

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۹۷۷۴

کتاب

فیض الدعوی

مؤلف

محمد ابراهیم لاری

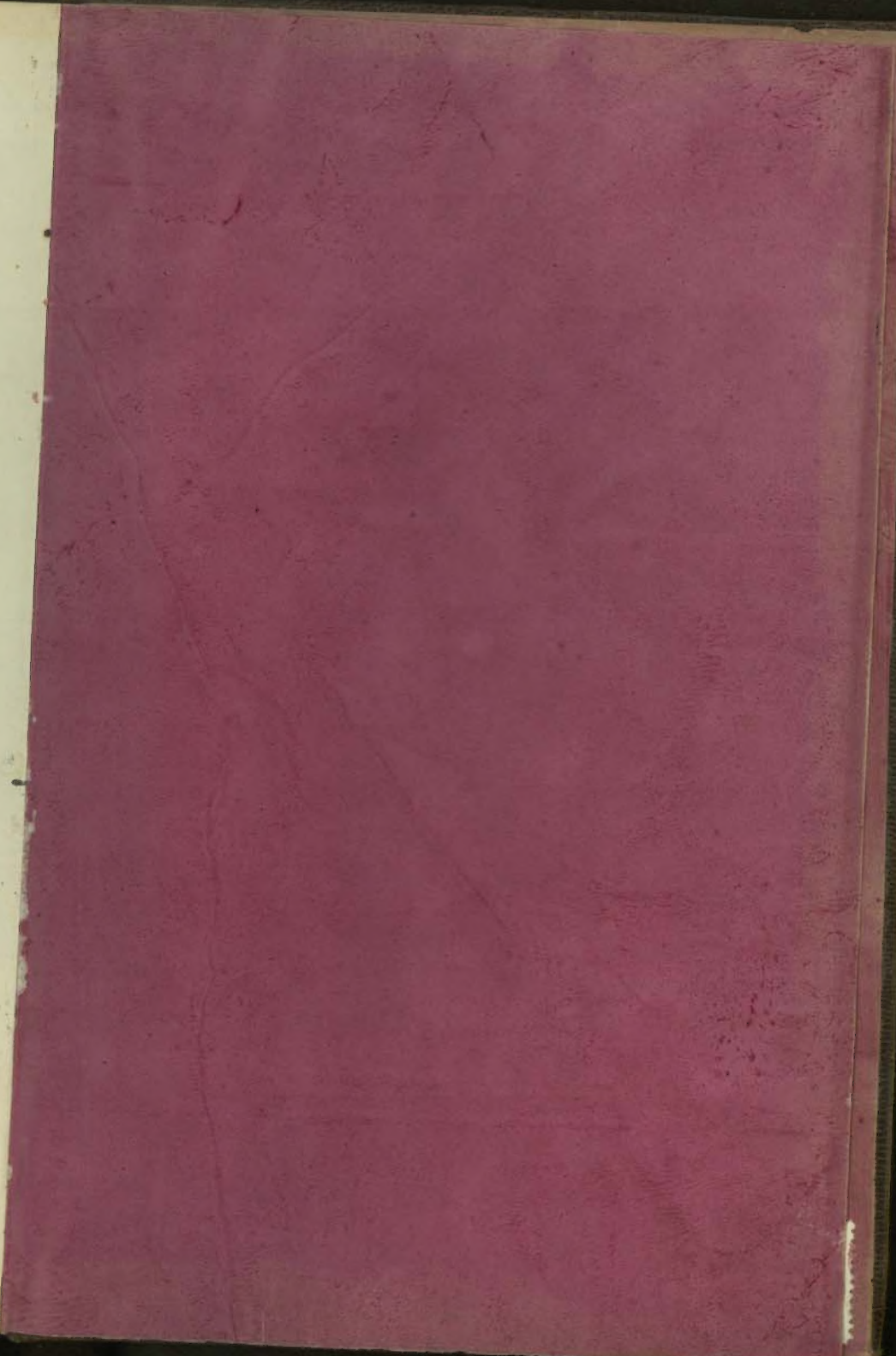
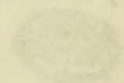
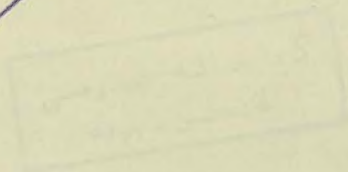
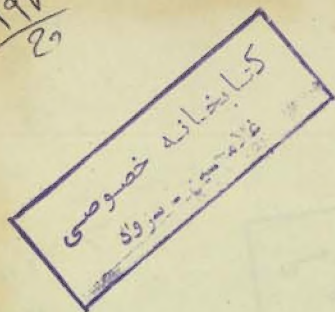
موضوع

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی اهدائی

۳۴۳۳ سرود

997
29



بجه والمند در عهد دولت قوشوكت و روزگار سلطنت جاويد آيت
 شاهنشاه بجاه آرايش شحت و كاه پادشاه مرابط مجاه و نيدا
 معتقد جابجوى غارى طى از بخش دين مجازى ابو طاهر
 ناصر الدين غارى ملك وى بن ملك طراز و ملك دين پروز
 خلدانه ايامه و ايداعلا كتاب طباطبافىض الدموع كه نسخه افش
 سخن و اسوه و فن انشاء و نامه نگاران كه توبه اند بود از املأ
 طبع و انشاء طى شاه چن و عالم معانى ملك الكلام
 ذوابى از جناب محامد انقباب دين نگار دولت جاويد و ميرزا محمد



کتابخانه خصوصی
 غلام حسین - سرو



میرزا محمد ابراهيم نواب حيدر ادا م غزه اليه بحسن اقبه و تهنات
 خود جناب مخبرى اليه در پال بغير اورد و دست و پستاد و شش جبرى
 در دار الخلاء طران حفت بالامان بجا بجا و محمد رضاى كلهر مرقوم و نيز طبع
 و آمد و از جانب ايشان و وجه حاج و مصارف آن به سوجه مضايقه و نيز
 و حبه و طلبا لمضاه و شخصى ذات جايون و شش و على لوت
 روز افزون صورت تمام يا فن ببلغ عنى الحسين پال و توبه
 انفس و قلوبك تنزلت الدنيا لآل محمد و كادت لهم ضم ارجال
 مذوب و لثيف احوال و للرحمة و الغيل من بعد النصيب نجيب

۱۲۹۷۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم
 خدای سبحان چه در مبدای شهود ذات عوالم وجود از کن غیب و پشتر ریب
 بر منصفه ظهور و بروز جلوه منور و فرو داد و با آنهم تنوع و دلال و پسترات
 غر و کسبه یار جمال و جلال خود نمائی و خویش تن سانی گرفت و بر موجب حکمت
 و سابقه رحمت از یکان یکان صدق ربوبیت و کمال وحدانیت خویش انصاف
 و اعتراف خواست هر یک بر حسب منبع و طاق زبان فقر و فاقه باز
 کشوند و بر بدیهه ظاهر و لطیفه خضر کلمات آله انانت ربنا و الیک
 المصیر آغاز کردند و از آنجمله شریعت معده و از دعوی پستی بقوی حق پستی بخاره
 شدند ترک ما و من گفتند بدل جان تن کردند حقیقت پستی در میت دیدند
 فای مطلق را عینیت دانستند جان بجان دانستند کیششان تنگ
 شدند نفع پیششان هر که اندر مرکب بنید صدق بود همچو پروانه بسوزانند و

مستند
 بیان
 منصفه
 ظهور و بروز
 غر و کسبه
 یار جمال
 جلال خود
 نمائی

صد و هجده

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يزجون
 و طرا بخش این جمع و منور و افزای این شمع کان مروت و معدن قوت
 خیره آفرینش و صفوت خاندان دانش و پیش رسول خدای محمد مختار و اولاد
 اطیاب اظهار او بودند که در اقامت شرع بسین تاسیس میانی دین اعلای کلمه حق
 و اعلای لا یرطق جان عزیز بر کف پیکان بلا و محن را بجهنم و هدف شدند و در بل
 نفوس ارواح و قهات سیوف ریح را وقع نهادند و در موقف فانیستی
 جان بازی و پیش ایستی گزیدند انهم نفوس علی الرضا مهله و نفیس فی جوار
 تقریبا کان قاصدا با باضنه نافعا و ان قاتلها با یسیر یحییها علم
 صلوات الله و سلامه و افضاله و اکرامه مالا تحت اشعری البور و ناحت لکلی علی
 چون عمدی در از بر تفسیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار به سیاه یون پادشاه جهان
 مایخیش امن امان خداوند منصور البصر ناصر الدین شاه قاجار خلد الله مکه بر
 و شعله و وقت عزیز پست فراق این خدمت بزرگ و مهم جلیل گشت و بی باقی
 انقی و یا عارضت خشتی در پستایش این مایکوشش آن نامها پانجه آمد فصلها
 پرداخته گشت و برین نقش روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در قاف

خبر
 بزرگوار
 لا یرطق
 کنایه از کلمه توحید است
 بجهنم
 سپه

رضاء
 دیگر

شعر من
 دستار زنت شای
 و میانی نمی رسد بر کوه
 و دیگر بر خضار و چای
 دانسته که شادی می قطع
 بجز که در دست سبزه
 نامه شده است و کوه
 در پیش آن کشته اند
 چون طبع که جان پاک
 بر آن کشت که زمین است

و آغاز نشاط و سپردن نظم شباب بیاض روشن کوهت بردمید و بر هر دو گونه
روی موی سپید پدید شد و در ضایف بنیت تفاوتی اعضا مختلف
و امراض متنوع و پست فرا هم داد لاجرم صواب چنان نمود که از آن پیش
که اجل محوم را وقت معلوم فرار سپد و پست تقدیر سرچشمه بر تالیفات
این سفر را یکی نوشته بر کسیر و در شرح شهادت یادداشت سعادت امام
بزرگوار ابو عبد الله استبطیه الشهد حسین بن علی سلام الله علیه کلمتی چیست فرام
کنند و آن بصیرت محترقی ز رزیت مطلق را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین
حدیث رفته و مخبران صادق و کواکمان امین یاد کرده اند بشرح باز گوید و در طای
مر خبر و انشا هر معنی لطف سیاق و جمال بلاغت باز نماید و پنجاهی لطیف
معانی بجزل بکار برد چه نامه نگاران این حدیث غالباً از حلیت انشا و طهر
بیع عطل بودند و در حسنات سخن چندان مضامین نداشتند و بر مقام
فن بیان و ادب علم معانی فسر و فی نیافته و امین کنایت و لطیفه استعاره
نداشتند و بر همان مبلغ قانع شده که حامی چند کوشش فرادهند و لفظی خوا
گیرند و فهم معنی ناکرده بگویند و در اظهار آثار بفتح و توجع خالی و ذهن فارغ بآل

سبط
مثنوی
بسی و هزار بیت

جزل
کلمه استوار

بگو

بیکدیگر تانسی کنند و این ندانند که بر آینه اجر جزیل و پادشاه جمیل آرا بود که از
در بصیرت ایقان فسر از آید و دل و هوش فراماید و لطف بر سخن میکودند
و فهم بر منی بواجب کند و حقیقت شناس و حقیقت یاب بود و این نشود مگر آنکه مردی
بلغ خود بدان بیان محسنه و نص فصیح که بر زبان پول و دیگر پاکان از جای نشینان
او بگذاشته باشد در نکرد و از شراب آن سخن و درونی آن سخن برست و حق شوق
و خمور باوه اندوه کرد و بر تن و جان خویش بی رخ برد و از تاب توانا
خویش بی بکا بد و ازین نیای و ن و سپه ای فرخند که بر سر پر عمو و زور و
با نیر باد پت خوش فریب غرور است در گذرد و بنسیم ناپایدار و امین ناپاک
او دل خوش ندارد و این و روز و جهان بر گذر که چون پیش بگذشتان تلخ
و مانند عهد لیمان زود کسبیت بخیر می شمارد و خاطر بر کتاب آداب و قسنا
فضایل از بندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن بان بانی دیگر که
یالیت ترجمه آن سپرد و نموداری از آن بود و از آن شمامه شیمی از آن توان
نیمی بر آن زود خوشتن تلی دهد و نمودگی کند چه طبع لطیف و خاطر طبع را آید
بیکدیگر سخن غبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود و برینند با

خوب
خاص و صافی از است

بسیار
بناها

قشنگ
کتاب

همان پس که بچند بر کارش این نامه طهر مشغول دارد و بدین ذریعت بیان کرد
 که بجهده کاه و فریشتگان بوسه جای پیرانیت تقرب جوید از جو که از آن عینیت
 عام و انعام تمام که جهانیان را نسو و گرفته کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و
 عظیم که همه پس را از آن بحسری و نصیبی بود محسوس نماید و فراین روزگار سپرد
 نیز اثری محسوس و باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر روان ارد تا مگر بدین
 وسیلت سکرانیت باری که موهبت حیات از زانی داشت و زبان کوتیده و روان
 جوینده بخشید باز گفته باشد و اگر چه بر این نعمت فریدی شواهد فرید چستند
 ولی التوفیق بهو استعانت و الحمد لله که پادشاه جهان را حقوق مردمی بکمال است
 و دولت امن این از آلائش و ال باد و پستی انجانان پرشته است و کوئی
 نفس جانیت و یا خود فرشته است ادا مانه ایامه نصرت الله اعلامه
 ابو عبد الله استبط الامام الوافی اسید الزکی التابع لمصنات الله و الدلیل علی دلائله
 اکین بن علی سلام الله علیه بر روز پستیم از ماه شعبان در پال چهارم بحسب بی بدینه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعادت و لاوت از زانی داشت و چون بخت سال
 شد نیای و رسول خدای باریست علی پویت و چون بی و شش رسید امیر المومنین

علی فایز گشت و چون از شهادت پرده پال برآمد برادرش امام ابو محمد حسن علی
 سلام الله علیه را اجل دریافت و ولایت عهدت حسن بدو مقرر گشت ابو عبد الله
 جعفر صادق سلام الله علیه گوید چون حسن را وقت فرا رسید و او را بسعی معویزه
 قاتل چنانید با قبر گفت برادرم محمد بن علی را نسو امنی ان قبر گوید بنسب او
 شدم و بیکاه بود چون مراد بدید عظیم بهر اسپید کفتم ابو محمد را اجابت فرمای بخت و
 بر عجلتی هر چه تمامتر بپرسون و دید چنانکه بنده موزه خویش هم شوانیت پویت چون
 فرا رسید سلام داد و بایستاد حسن فرمود بنشین از چون توانی نشاید که نهان
 ماند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و زنده گان این باریسند بکلی جایهای و
 باشید و چراغهای تیرگی و نسو و رخ روز خود پاره فروز است بود و خدای سبحان
 از ترا و ابراهیم پیشوایان بر انجیست و مرکب را بر آن و بکر فریتی نهاد و داد و در او
 داد و من از حد بر تو میترسم چو این سمیت کافران باشد قال الله تعالی کفار احدا
 مرجع نفسهم من بعد تا بنین لهم اتقی و ایبر المومنین علی در روز جل فرمودن
 اراد ان یبتر فی فی الدنیا و الاخره فلیتبر محمد و در آخر سخن گفت خدای سبحان
 از همه خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه بنی آدم خواست و رسول

امامت

بکلی کردن

امیرالمومنین علی را برگزید و عهد وصایت و تقلد امامت بدو گذاشت امیرالمؤمنین
 علی را برگزید و من اینک برادرم حسین را پس از خویش برگزید هام که منصب
 امامت از همه پیش پناه او را تر است هم بر حبارش و هم از در استحقاق و خدا
 سبحانه در کتاب محفوظ این عهد بدو سپرد و او بدین مرتبت هم از عهد نخست مخصوص
 گشت محمد بن علی گفت کاش مرا اجل در یافتی از آن پیش که حدیث مرک
 نوشنیدی و مراد محمد اخلاق و حصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو
 بدان متراست و پر خجاست که هرگز بی پایان نرسد و البته دیگر کون نگردد
 اگر چند در سیاق آن استقصا رود و با و بای زبان بر آن وزد کالکتاب
 المعجم فی الترقی المسمی هم باید آید فاجده فی سبقت الیه سبق الکتاب انزل
 و ما جانت بر الرسل و انه کلام کل برسان لاطق ید الکاتب لا یبلغ ضلک و
 کذلک بخبری نه المبینین لا قوه الا بالله آری حسین از روی علم از همه و اناترا
 و از در علم از همه توانا تر و از جهت رحم بار پول نزد یک او خود امامی فقیه بود از
 آن پیش که بجهان آید و وحی میخواند از آن پیش که زبان آید و اگر نه حاجیانه
 و یکری بر از رسول دیدی همه آینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزید و علی ترا

استقصا
 نهایت چون
 الترقی
 با کمال برست ناک
 که بدان سینه
 نمونه
 کلاکت
 خسته

و تو خود حسین را نایب تر از همه دادیم و بدین معنی رضا گشتم پس از پناه
 بمن بود الرضا و بمن شکم بر من الشکات و ابو عبدالله حسین بن علی سلام علیه
 امامی نزد کار بود و صد ری و سیع و عتی بس رفع داشت کمال الفت حمیت
 اسلام در محفل او ممکن و بغیرت دین و عزت نفس معروف گویند بدانان
 که مروان از قبل معاویه عمل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمر و بن عثمان باو کرد
 که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی نهان مراودت
 بکنی کنند و تمیز هم که از اختلاط ایشان فتنه برآید و من خود از این معنی فکرم
 و بدو پیغم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و شاید ازین پس او را را حلی
 بود معاویه بدو نوشت که حسین را تعرض مرسان او را بحال خویش گذار مگر آنکه
 خود از بیعت ما پس زند و خلاف آخازد و خود ابو حسین بن علی نامه کرد که بر
 با خدا می سپارم عهد کرد و می شاق و او شایسته چنان بود که با پیمان خویش
 وفا کند و از نکست عهد پسریند و تو خود مردم را با واجب شناخته و در پست امتحان
 کرده و نفس دین خویش بکمر و بر امت رسول نجبای و از و اعیزه وقت و شش
 عصای امت بر نیز و امت رسول را در فتنه میداز و لایستخت الشما

انفتحت
 جنت است

فصل
 جبهه

شخصا
 کنایه از تفرقه است

الذین لا یعلمون ابو عبد الله در جواب بدو نوشت که مرا با تو سرچنگ و دوا
 خلاف نیست اگر چه چنان انعم که خدای سبحانه بدین معنی رضا شود و خدای عز
 و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهده دادی و بی سوگند یاد کردی که
 بر روزگار خویش شیعیه علی را بچگونه تعرض نرسانی و اگر کینه ایشان فراموش
 کنی چون دست یافتی از روی ظلم بر پیش تن بخشودی و بی مردم نماز که از پرستش
 جوی که ظلم را نیکو ندانستی و بدعت را عظیم شمردی و از خدای سبحانه عهده
 وقت اندیشمند بودی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای بترسیدی
 عمرو بن لُحی صاحب پول آن بنده صالح که فرط عبادت تن و دل غصه کرده
 بود و رنگ او تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهده نمودی پیمان دادی که
 اگر پنده را میدادی هر آینه از فراز کوه جانب توشدی و زیاده بن پستی که
 فراتر مبدی شریف برادر بخود نداشتی و پسر بد خویش خواندی تا آنکه پول
 الولد للمهرش و للعاهر الحجر و برین بنده داشتی و او را بر هر دو عراق حکم
 دادی تا دست و پای پسرانان برید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را
 بر شاخهای نخل بیاویخت و چون در باره مردم خضر نوت با تو نوشت که ایشان

اینکه در جواب بدو نوشت که مرا با تو سرچنگ و دوا خلاف نیست اگر چه چنان انعم که خدای سبحانه بدین معنی رضا شود و خدای عز و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهده دادی و بی سوگند یاد کردی که بر روزگار خویش شیعیه علی را بچگونه تعرض نرسانی و اگر کینه ایشان فراموش کنی چون دست یافتی از روی ظلم بر پیش تن بخشودی و بی مردم نماز که از پرستش جوی که ظلم را نیکو ندانستی و بدعت را عظیم شمردی و از خدای سبحانه عهده وقت اندیشمند بودی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای بترسیدی عمرو بن لُحی صاحب پول آن بنده صالح که فرط عبادت تن و دل غصه کرده بود و رنگ او تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهده نمودی پیمان دادی که اگر پنده را میدادی هر آینه از فراز کوه جانب توشدی و زیاده بن پستی که فراتر مبدی شریف برادر بخود نداشتی و پسر بد خویش خواندی تا آنکه پول الولد للمهرش و للعاهر الحجر و برین بنده داشتی و او را بر هر دو عراق حکم دادی تا دست و پای پسرانان برید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را بر شاخهای نخل بیاویخت و چون در باره مردم خضر نوت با تو نوشت که ایشان

عالم

بر دین علی باشند بدو نوشتی ما همکارا بکشت و مشک کرد و دین علی همان دست
 که بر قبول و بهمد رسول باید تو بکوشید و در زمان خویش با تو در انداخت
 و تو خود بنیر و ی همان دین این منزلت یافتی و بنیجا بکاه رسیدی که نزد
 شرف تو و پدر تو همان دو جلست و بی و تموز بودی و مرا کوفی در پیش و این
 خویش بکرو بر امت رسول نجشای و امت رسول را در فتنه مبد از من
 خود هر آینه برین امت از ولایت تو فتنه عظیمتر ندانم و از برای خود و امت
 رسول ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم پس اگر با تو در اندازم مرا بسوی خدای
 سبحانه قربتی بود و اگر واکند از من هم از خدای سبحانه مغفرت بطلبم و بر او
 توفیق نشا و منجوا هم فانیسم یا معویه بالتصاص و استیقن با حساب علم آن
 تعالی که ما بالاین صغیره و لا کبیره الا حصیها و از اینگونه کلمات خست
 بسی نوشت و فضیاح اعمال و افعال و در آن قبح کرد و بدو فرستاد و باین
 خست جانب و عزت طبع بی مواضع و منس و تن بود با فستق ارامت
 کجوان می شست و بر پیریه پاکین میریت آنچه داشت برایشان نیا
 میکرد صولی گفت و حق ابو عبد الله را با برادر خویش محمد پسر خفیه بختی رفت

بسم الله الرحمن الرحیم

دری بوی کین بر
 و در تویش نام و کین
 تجارت و ترش اینجا
 از این است

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript.

کتابخانه

کلمه صاحب در اینجا بمعنی صاحب و رئیس است

در سطح دوم این صفحه آزمایشی یک عدد دیگر

برصورت این وارد شد

مروف است

مجلسه
مقطع اعضا

فستق
در دی بسوی یمن میر
و در تنور بشام و برکت
تجارت قریش و لشکر
از این دو سپهر

و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی
 و چون در باره مردم مصروف با تو بودی

عالم

بر تاجهای یل بیا و عیت و چون در باره مردم مصروف با تو بودی

باز

بر دین علی باشند بد و نوشتی با همکارا بکشت و شد کرد و دین علی جان دست
 که بر قبول و بهمد رسول باید تو بگوشتید و در زمان خویش با تو درخت
 و تو خود بنیر وی همان دین این منزلت یافتی و بنیایکاه رسیدی که نزد
 شرف تو پدر تو همان دو خلعت دینی و تو ز بودی و مرا کوئی در نفس دین
 خویش بگر و بر امت رسول نجای و امت رسول را در فتنه بند از من
 خود هر آینه برین امت از ولایت تو فتنه خطیتره پنجم و از برای خود دست
 رسول ثوابی فاضله از مجاهدت تو ندانم پس اگر با تو در اندازم مرا بسوی خدا
 سجانز قریبی بود و اگر واکذا درم هم از خدای سبحانه مغفرت میطلبم و برانچه
 توفیق شاه و میوه هم فائز به یا معویه بالنصاص و استیقن با حساب علم آن
 تعالی کتابا لاینا در ضعیفه و لا کبیره الا حصینا و از اینگونه کلمات خوشتر
 بسی نوشت و فضیلت اعمال و افعال و در آن قرح کرده بد و فرستاد و بانه
 خوشتر جانب و عزت طبع بسی مواضع و فسر و تن بود با فسر ارامت بر
 کچوان می شپست و بر سپیده پاکین میریت و آنچه داشت برایشان ثانی
 میکرد و گوئی گفت و حق ابو عبدالله را با برادر خویش محمد سر خفیه نچرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

در دی بوی کین فتنه
 در نورشام و کین
 تجارتش بر این ایام
 از این بوی

در
حلقه
بدرست

درضای قلب ایشان از او غر و علا و خواست جبرئیل فرود آمد و دو حلقه سپید
از حلقهای بهشت بیاورد و رسول شادمان گشت و فرمود ای دو سپید جوانان
بهشت این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزون شما فراد و حبه بستانید
و در پوشید کفش ای جد بزرگوار طحکان عرب جامهای که تا کنون پوشیده اند
ما جامه سپید چگونگی پوشیم رسول پرسید و گفتند و در اندیشه فروشد جبرئیل
ای رسول خدای خوشدل باش درویشی چشم تو فروشد و آن بود که خدای عزوجل
دلای ایشان خوش کند و امید ایشان برآرد و بفرمای ماطت و ابرقی حاضر
کند تا این جامها بشویم هر کس که خواهد بخواست خدای سبحان همان شود
رسول جامه حسن طشت نهاد و جبرئیل آب فرو ریخت رسول با حسن فرمود انجی ریخته
جامه خویش بر چه رنگ خدای حسن گفت رنگ سبز خواهم رسول چنگ فرو برد
سبزی بس بکوشد آنگاه جامه حسین بسینداخت و گفت ای نور دیده جامه خویش
بر چه رنگ خدای گفت سبزه رنگ من خواهم رسول چنگ فرو برد و پرخی
بس بکوشید هر دو کان جامه پوشیدند و خوشدل ببارشند جبرئیل
چون انجیال بدید بگریست رسول بدو گفت در چنین حالت که فرزندان من خندان

در

شدند تو چرا بمیکری گفت ای رسول خدای هر یک از این دو کان رنگی اختیار کرد
که مرا و را در کتاب محفوظ بود حسن را زبر و بد و رنگ او تیره و سپید و حسین
چون کوشیدند آن سپید بر بد و تن بمایون و بخون او کوبید و پرنی کیسه و رسول بگریست
و غرق و اند و فسد و آن را فرو گرفت و برگشتند کان و نفرینها کرد و آنرا
لبا به دست حارث کوبید که پیش از اذن حسین شیی با خواب من آمد که کوفی نختی
از کشت تن رسول بگریزند و در کن رسن ننهند با ندادن انجیاب بر رسول
تقصه کردم من بود اگر انجیاب است شود زود باشد که قبول رپسیتی
و او را توبه باز نذر ارم ماشیر او تو دوی و هم برانگیزد برآمد مکر روزی بخت
رسول شدم حسین او را کنار او نهادم حسین قطره چند بر جامه رسول بچکانید
مرا شدم آمد بدو انگشت نختی او را بگریدم رسول خشم شد و منمود جامه را
پاک توان کرده و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب نختی و من حسین را
بر جای گذاشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه رسول من و شویم چون باز شدم
رسول را دیدم که بمیکریست کفتم ای رسول خدای تو خود دختان بودی
چونست که حالی بمیکری فرمود همین حالت برادر من جبرئیل فرود آمد و مرا خبر داد

که همین منم زنده که ترا بدین صفت که اندک آزار او شو پستی دید هر آن
 امت تو او را در نماز فرات نشسته بخوابند گشت و تن جان و بخون و غاشته
 خواب گشت و شتی از خاک او بمن آورد و چون حین یکپا شد و از ده فرشته
 بر صور کونا کون بر رسول مشه و آمدند و بالهای خوش بکسیدند و گفتند
 ای رسول خدای زود باشد که بر فرزند تو حین جان رود که بر پل رفت او را
 همان فرد باشد که با پیرا بود و گشته او را همان کناه که قابله و درجه است
 فوشته مقرب نماید مگر آنکه بر رسول مشه و آمد و او را بر امر حسین تعزیت کرد
 و خاک او را بر او عرضه داشت و از ثواب او خبر داد و رسول بمکلفیت اندی
 خوار و آرزو که او را خوار دارد و بکش آرزو که او را بکشد و او را به آنچه بخت
 برده و چون از پال عمر او سپهر بر آید رسول بفری شد روزی ناکاه با
 و فرمود انما لله وانا له راجعون و است از چشهای مبارک او روان شد
 ازین بی سوال رفت فرموده عالی جبریل فرود آمد و مرا از زمین و کنایه فرات
 خبر داد که او را اگر بگویند و بدان زمین منم زنده حین گشته شود گفتی
 ای رسول خدای که بر گشتن او و سیه می کند فرمود مردی که او را نیزید گویند

مکرم
 عمل نشان

و کفی من صبر و صبر و صبر و کشته او بسی منم و کوفی زمان و فرزند او را
 همی منم که اسپر کرد و داند و بر شتران برهنه سپار نموده و ازین پسران و بنات
 باز گشت و بر بنر شد و خطبه خواند و وعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان
 دو دپست او بودند چون از خطبه کردن بیا سپود برود دپست بر پر حسن حسین نهاد
 و سپروی اسپمان برداشت و گفت ای خدای محمد بنده تو و محمد بنیست و این
 دو پسر عترت پاک و ذریت اختیار و دوست نیکوی ویند و من این و را دوست
 خویش باز خواهم گذاشت و جبریل مرا خبر داد که این یک پسر من گشته
 و خوار کرد ای خدای او را درین شهادت برکت افزای و از گشته او بر
 بردار مردم همه بغضان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند رسول مشه و بود که زهی
 مردم که شما نید او را میکشید و بر او سیمیکرید و او را یاری نمیدید حای
 زکات مبارک او و دیگر کون گشت و کوز مبارکش پرنی گرفت خطبه و دیگر جز
 آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید آنگاه گفت ای مردم هر آینه در شما
 دو متاع کران باز که دارم کتاب خدای و عترت خویش که از دست پاک
 و میوه دل اینسان شنید این دو از یکدیگر جدا شوند تا آنگاه که در کنار کوه فرغانه

از دست
 من نشان

آئید ز واپست که بر دوازدهمین از این امت چه رایت فراموش آید
 و تار یک باشد که در ایشان در شمع شوند چون بن آید کویم شما
 چه گمانید گویند ما خدای پرستیم و از عریم و خدای پشجانه را بیکانی پستایم کویم
 من احمد و پسر عرب و عجم گویند ما نیز از امت تو باشیم کویم چون زمین شما
 بیرون شدم با کتاب خدای و خاندان من چه کردید گویند کتاب خدای را ضایع
 گذاشتیم و بر ملک غرت و بر انداختن خاندان تو بسی خیره بودیم آنجا من
 روی را ایشان بگردانم و ایشان باز کردند بدان صفت که بسی تشنه باشند و
 رویهای ایشان بسی سیاه بود آنگاه رایت دیگر فراموش آید که بسی تیره تر
 و تار یک تر بود کویم پس از من با کتاب خدای خاندان من چهل دادید گویند
 کتاب خدای را دیگر پوی خدایم و خاندان ترا بر انداختیم کویم و دور شوید
 و دیگر سپورید همه باز کردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند آنگاه
 رایت فرا آید طایفه که نور از ایشان بالا کشید کویم شما چه گمانید گویند ما
 خدای پرستیم و از امت احمدیم و از خاندان و در ابیت دل زبان باری
 کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم کویم شما چه گمانید که من پسر شمایم شما

در آنجهان هم برین صفت بودید خوش باشید و در آید و همچنان را از آب کوثر
 بنوشانم و ایشان باز کردند و همه پیراب باشند و کوههای ایشان فشان و زان
 و چون عموم مردم از نیکو سخن بسی شنیده بودند و از پلانی بخلی رسیده بودند
 از رشادت حسین سخن نبردند و بسی عظیم میسرند و مترقب وقت بودند چون
 در پال شصت از هجرت رسول الله علیه و آله معویه فرستاد مان یافت و نیز
 پسر او بجای او نشست با امیر مدینه و لید بن عتبه نشت که بیعت او مردم
 مدینه عرض کند و بر حسین بن علی نخت کرد و اگر از بیعت پسرند بر او نختاید و
 خون او بریزد و لید در نهمی با مروان مشاورت کرد مروان گفت حسین
 قبول بیعت البته کند و اگر من بجای تو بودم هر آینه خون او بر خستی
 و لید گفت ای کاشش قتی از من یاد نکردندی از مادر نزدی آنگاه ابو عبده
 را بخواند و او با بنی چند از موالی و یاران پیش لید باز آمد و لید از مرکب
 معویه خبر داد و بر بیعت نید ایغرا کرد ابو عبده فرمود بیعت حسین در
 نمان صورت نهند و چون روزانه دیگر مردم را بخوانی مرا نینه باز خوان تا
 در حضور جمع اتفاق بیعت افتد مروان گفت ای امیر این عذر پذیر و چون بیعت

تقریب
 انظار است

ایغرا
 تحریر شد

کنند حالی که ترانده خون و بریز ابو عبده الله در خشم شد و گفت ویل کاین
الزرقار بقل بن سیکولی کذبت والله آنگاه روی جانب ولید کرد و فرمود
ای امیر سرانیده ما اهل خانه نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما جای آمد و شد فرشتگان
خداست و تعالی همه آفرینش بآبکشد و ببا ختم کرد و تو خود دانی که یزید مرده است
بره کار و شراب خوار قتل و از باق نفوس حریص نفیق و فاجر معروف چون
منی با چوئی بر چشت بیت کند ولی کاین شب پیر آید و تا ما با در کار بکش
اندریش کرده شود و شما نیز شب پیر آید و در کار خویش اندیشه کنید تا
و اینست شود که خلافت رسول که سزاوار باشد آنگاه بجایست و میر
شد مردان گفت ای امیر مرصیان کردی و زود باشد که پیشمان
شوی ولید گفت دای بر تو مرا بکشتن حسین سیکولی کاری که دین دنیا بر
آورد و کس در آن روی نیکی نبند لاد الله خدا ای داند که دوست
ندارم که پادشاهی جهان پیرم را بر او و من حسین را کشته باشم و تیغ بر
آکوشیده و بخدای کان نبرم که خدای سبحانه را ملاقات کند و خون
برگردان او بود مگر آنکه میزان عمل او پس بکشد بود و بهر آینه خدای سبحانه

و کشت

از باق
نابودن

در اوطاف نمکند و اورا از کناه پاک نخواهد و از برای و غذایی در دکان
خواهد بود چون با ما دوان ابو عبده الله بیرون شد از هر کس خبری
می شنید در آنجمله مروان بدور رسید و گفت ای ابو عبده الله چندین
تا رسالت کار شوی ابو عبده الله فرمود تا چه خواهی گفت گفت با بیت یزید
تن در ده که ترا حسیر برده و جهان درین بود ابو عبده الله فرمود آناه و آناه
را چون بر ایلام ایلام باد که است رسول با چون یزید پسر و کار شد
و من خود از نیای خویش رسول خدای شنیدم که میگفت خلافت بر آل
بوسفیان نپسند و ریاست است بر ایشان حرام باشد و میان ایشان
چرخ دراز کشید و مروان خشمگین وی بگردانید و راه خویش گرفت
محمد بن علی الباقی سلام الله علیه گوید روزی ابو عبده الله حسین بن علی
برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید گریه آغاز کرد و حسن فرمود
گریه تو از چیست گفت از آنچه بر تو رود حسن فرمود مرا بر سر شهید کنند
بسوخت باز هم ولی چون روز تو روزی مبادی هفت روز تن ازال آینه
با آنکه دعوی ایلام کنم بقتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند

حرمست ترا ضایع کند از زمان و فسر زندان ترا افسوس کند و آفت
و متاع تو عادت نماید آنگاه خدای پنهان آل امیه را نفرین کند و پس
خون و خاکستر ببارد و بچین بر تو بگریزد حتی چشم در میانها و میان دریا
عمر بن علی گوید چون برادر من حسین از بیت زید پربازد بخدمت او شدم
و کشم خدای تو شوم برادر من حسین مرا حدیث کرد از پدر خویش چون سخن بچای
رسانیدم اسکت از دیدگان من روان گشت و آواز من بگریخت شد
حسین مرا در کنار گرفت و گفت مگر از شهادت من ترا خبر داد کشم حاشا
یا بن رسول الله گفت ترا بچای پدر سوگند میدهم رایت کوی کشم از چای باشد
که باز یزید پست میکردی و تن پانی میکزیدی گفت مرا پدر حدیث کرد
که رسول او را بکشتن حسن کشتن من خبر داد و گفت خاک تو بقریب
خاک من خواهد بود و تو کان میری که من این ندانم و از شهادت
خویش بخرم لا والله هرگز تن بخواری ندهم و این عار خرم و باز یزید پست
کنم و زود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند و از آنچه فرزندان او از
امت او بدیدند شکایت برد و من این بسکویم و شود که کسی شرف شهادت

ندانند و شهادت تحقیقی نشناخند و خیال بندد که خدای پنهان را بشهادت
پریش توان کرد و نداند که از این پیش طایفه بکشتن خویش پریش خدای
جستد و خدای پنهان در کتاب مبین را ایشان خبر داد و در آنجا که در مو
قوت بود الی بار کلم فاعلموا انفسکم ذلکم خیر کلم عبادکم و باشد که کسی چنان
که خدای پنهان در تملک در آنجا که فرمود و لا تقوا ابایکم الی التملک برآی
هلاکت خواست چنین نباشد و پریش خدای تعالی بکشتن خویش عبادتی مبین
بلیغ باشد جعفر صادق سلام الله علیه گوید اسلم گفت در یکی از غزوات بر روزگار
عمر با سپاه جهم رویاروی صف برزیم و جهم بصرای از آن خویش پست
واده بود و بدان اظهار فروده مروی از آن مابین خویش پش و دانید و آن
جمع حمله کرد و یکراں گفتند لا اله الا الله الله الله نفسی الی التملک ابوا تب انصار
صاحب رسول گفت وای بر شما که مردی در پی دین جانبار میبکند و
شهادت بمطلبید و شما این آیت بدو تاویل میکنید و این چنین نیت و نما
این آیت درباره ما بود که مال و خانه خویش که اشتیم و همه وقت پست غرقای
رسول خدای میباشیم مگر با خاطر ما آمد که از حضرت و کتاره جویم و پس صلاح حال

خویش شویم این آیت فرود آمد و آتقوا باید کلمه ای باشد یعنی اگر از رسول خدا می
جوئید و در خانه های خویش مقیم آید خود را بدین پست خویش در ملک افکند و باید
که خدای سبحان شما در خط آید و شمارا بملک کند و ابو عبد الله سیم
شبان پال نصرت از حیرت رسول جانب کشید و باقی شعبان تمام رمضان
و شوال و ذی القعدة در کعبه ماند و در قرن پنجم کوفه و شهادت او چون مردم
کوفه شنیدند که حسین بن علی از پست یزید پیروز و جانب کشید و در خانه علی بن
بن مرقه فراموش شدند و پلیمان برخاست و خطبه کرد و در آن خطبه گفت
ای شعیبان علی سوره پسر بنیان ملک کشت و بسوی خدای خویش شد
و برگرد از خویش در آمد و در جای پسر یزید نشست و حسین بن علی
از قصد آل بو سفیان بر اسپید و از جوار خدای رسول خدا چشم پوشید
و بخانه خدا شد و شما همه شیعه او و شیعه پدر او باشید و او امروز نصرت شما
حاجت بود پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمنان و جفاکنسید حاکم
بدون امر فرستید و التماس قدم او کنید و اگر نزد من پستی تمیزید
و بصدق معاونت و حسن مظهرت خویش و اثن نباشید زنیاران

نفرینید و او را بحال خویش گذارید جمله بد و نامد کردند که این نامه حسین بن علی
امیرالمؤمنین را از پلیمان بن مرقه و سپید بن نجبه و رقاعه بن شداد و حبیب بن
مظاہر و عبد الله بن امل و دیگر شیعه او از مومنان حمد خدا ایرا پس جاز کرد
تو و دشمن پدر ترا بکشت آن جبار غرور و ظالم غشوم که امر امت را بکلیه بست
و حق ایشان را بجنب برده و بی رضای ایشان حکم انداخته و اخیار را بکشت
و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را در میان جبار امت و عتاق خلق
بنهاد تا از آن بدین انتقال یابد و از این بدان رسد خدای سبحان او را از دست
خویش دور کند و چنانکه مشور او را بسته و جوده امروز ما را امامی خیر از تنبیت
باز آید شاید خدای سبحان ما را در طاعت تو برحق چندارد و نعمان بن بشیر
در دارالاماره پست و بابر و آوینه با او نماز کند داریم و در عید بابا ابو سیر
نشویم و اگر ببارسد که تو انجانب همی آئی او را تا بشام بدو انیم و در صحبت
نامه هم از اعیان کوفه و بزرگان قباثل یکانه و دو کانه و سه کانه قرب یکصد
نخا و نامه بنوشته و التماس قدم او کردند و ابو عبد الله جواب چنانیک
تنوشت و بتانی کار بست و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق با و نامه می نوشتند

آیت ۲

غشوم

عتات
محم و قاتل است که از آن

و صفی متابعت و قبول بنیابت می نمودند چنانکه بیکدیگر در ششصد نامه از مردم
 کوفه بدور رسید و قرب و داوره هزار نامه براو جمعه بود آنگاه در صحبت
 بن ابی و سعید بن عبدالله نامه باور رسید و این آخر نامه بود از مردم کوفه که این
 نامه را به حسین بن علی را از شیبده او و شیبده در او هزار نامه مردم را جمعه
 بست و دیگر را نگذاشت لعل لعل یا بن پول نه بیابانها سپید است و میوای
 زمین گیاه بر آورده و در خان برکت داده اگر خواجهی جانب مآمی که کشکی
 آرد آید و سپاهی آید آید است ابو عبدالله فرمود که این نامه که نوشتند
 شب بن بیه و حجار بن نجبه و عروه بن قیس عمرو بن حجاج و محمد بن سیر
 آنگاه ابو عبدالله برخاست و در میان رکن و مقام دو رکعت نماز کرد
 و از خدای سبحانه توفیق خیر خواست و مسلم سپهر عم خویش را بخواند و از آن
 شمه باو براند و باطل کوفه نامه نوشت که من سپهر عم خویش مسلم را شمه
 فرستادم تا حسن ندیده و صدق نصیحت شما معلوم کند و مرا خبر دهد
 و بعیت من را شمه بستاند مسلم روان شد و بکوفه رسید و چون مردم
 وصول او شنیدند بسی تهلج نمودند و بیکدیگر را بشارت گفتند و او را در خانه

مختار سپهر ابو عبیده ثقیلی جای دادند و شیبده حسین براو جمعه نمود و هزار
 کس با او پیست کردند و عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن سعید بن زید
 بدو اندیدند و او را از قدم مسلم پیست مردم خبر دادند و بنزل عثمان و ولایت
 و دیگری اشارت کردند نریزید عبیده زاید و ابی بصره بست که حسین بن علی را
 داعیه خلافت و سپر خلافت و سپهر عم خویش مسلم را بکوفه فرستاده است
 خلق بستاند و ببارید است که پیست هزار کس از مردم کوفه باو کرده اند و پیست
 بیت حسین یا زید و من لایت کوفه نینه بود اوم پیست جوی مسلم را
 امان ده و چون او بریزد و با حسین بن علی در اندازد و محترم او را کفایت کن عید
 آنکه کوفه گشت و را او سپهر جیاد داشت عثمان بن زیاد برادر خویش را
 بجای خویش بنیاند که حسین بن علی در صحبت خلاصی از آن خویش با ازین
 باقی چند از اشراف بصره آغاز مرا پیست کرده بود و ایشان را بفرست
 و معاونت خویش خوانده نریزید بن سعید و ثقیلی بن قثم و بنی خطه و بنی سعد را بخواند
 و در میان جمع بایستاد و گفت ای بنی قثم مرا در میان خویش بکلیه ببینید
 حب من بر چه صفت دانید گفتند بنی قثم خدای داد که تو خود مهر پیست جمع

و پیرافشار قبلی بر جایگاه مجد و شرف نشسته و فضل حب و غریب از بندگان
 پیش گرفته آنچه کوی بجان پذیریم و فرمان بریم و نصیحت صدق نماید
 و پنج خویش همچون دروغ نداریم گفت دانی که موی که بر سرشک وصل نماند
 بود برود و پیش خدای سبحان بپوشید و هر آینه باب جوهر بکشد و آس
 ظلم متداعی گشت و او پیشی تازه نهاد و خیال بت که کار خویش محکم کرد و کس
 در آن مجال چون چسب انباشد پس خویش نیز شراب خوار و ناکار را بجای
 خویش بنشاند و امروز او دعوی خلافت میکند و با صبر علم و قوت علم بر است
 رسول حکم میراند و من بخدای سبحان سپو کند میخوادم که جاد او از جاد و شرک
 فاضلتر بود و این حسین بن علیست پسر رسول خدای با اصالت شرف و نبوت
 رای او را فاضلی است که وصفش توان کرد و علیست که نقصان نیاید و او از بت
 پادشاه اسلام و علو پیش و عداوت بدین امر سپهر او را تراست با کوه و گان
 هر بایست و با پیران شش و چهر کمیت در رعایت رعیت و منصب است
 خدای سبحان خجسته وجود او تمام کرد و موعظت پلغ فرمود و روشنائی حق
 باز نگریه و در پل تادی بخواند و هر آینه صخره قیس بود و جل شمس را عوار کرد
 هر چه چشمت که بزمی است

و شیخ
 نایب است

صدای
 فریاد

نبالت
 رفت

بکانت و بکانت

تادی
 و در کتب است

آن خواری مدارک کنید و بصرت پسر رسول خدای مبادرت جوید و بخدای
 که بچاکس از یاری و نشیند و او را خوار نگذارد و مگر آنکه خدای سبحان در را
 او خوار می کند و خانه ان و بر اندازد و اینک مرا مگرید که سلح حرب بتن رایت
 کرده ام و در دوع مجاهدت شده و یگو پاسخ و بید تا از پستکاران باشید
 بنو خطه گفتند ما همه مردم فرزانه خویش نویم و تیرهای کیش تو اگر بماند
 جیدانی بر آینه غرض خویش مایه باشی و اگر مارا حرب فرمائی البته منظور
 آئی هیچ کرداب فرو شوی مگر آنکه ما نیز فرو شویم و هیچ سخنی نمی گوییم
 بهنیم خدای سبحان داند که ترا بشیرهای خویش باری دیم و تن جان خویش
 و قایم تن جان تو سپاریم بنو سعد بن زید گفتند ما از خلاف تو خبری نماند
 ندانیم و عصیان تو شغنی تمام شماریم با آنکه صخره قیس بود و کار جل ما را ترک
 جنگ فرمود و ما برین روی روز کار خویش بستودیم و غرت ما را بماند ولی ما
 اندکی در ملک بایه شورت آخاریم آنکه ازای خویش تو عرض نماییم نمی
 گفته ای با خاله ما سپهر ان پدر تویم و با خدمت تو سپو کند ما خود را دیم چون
 تو خشم شوی ما خشم نداشتیم و اگر تو کوچ کنی ما در خانه نشینیم ما را بخوان

فرع
 در است

تا اجابت کنیم و بفرمای تا منبر مان بریم آنگاه جانب حسین بن علی نامه کرد
 بسم الله الرحمن الرحیم نامه تو بن رسید و آنچه مرا بدان خوانده بودی که نصیب
 از طاعت تو در یایم و بیاری تو رسد کار شوم بدستم و من عید انم که خدا
 سبحانه این توده خاک از کار کند از خیر و راه نمای نجات خالی نگذارد و شما
 امر و برین خلق حجت خدا مید و در زمین نیکو و بد و شریف و افتد و از ریخته
 احمدی شاخا کشید و بد و بر آید احمد اصل شماست و شما همه شریع اوید
 بانالی نیک باز آئی که بخوابت خدای نیکو خواهی بود و من عید نبی تیم را بفرست
 تو را گم و عید ابره یون تو امید دارند و نبی پسر ابرطاعت تو را
 کردم و با آبی پاک که از ابروی روشن من و آید چک سینهای ایشان
 بشستم چون حسین بن علی این نامه بخواند بریزد بن مسعود و عای خیر گفت فرمود
 خدای سبحان برویم ترا امن دهد و بوقت عطش ترا سیراب کند و
 مندر بن جارد و از اشرف بصره نامه و رسول نزد عبید الله برود و
 آن نامه از عبید الله انیت و چنان دانست که برین حلیت آزمون او خوا
 عبید الله آن نامه بدید و رسول را بردارند و این قول رسول بود که در اسلام

بگشتند و بر منبر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از پور عاقبت و بال خات
 خلاف و تقاضا خبر داد و تهدید پلنگ کرد و باده داد و دیگر جانب کوفه گرفت شب
 بکوفه درآمد و بوقت ورود کوفه شام بسته بود و بر استری نشسته مردم کوفه
 پنداشتند امام حسین بن علیست بقدم او شادمان شدند و تحسینا گفتند
 یا بن رسول الله خطاب میکردند و او هیچ نمیگفت تا او را بشناخته و همگان
 از او جدا شدند و بر او نفرینهای نمودند و او بدار الا مار فسه و آید و باده داد
 بر منبر شد و خطبه پلنگ گفت و در جمله مردم کوفه را بر مطاوعت و مباحیت یزید
 بی اغرا کرد و بر طاعت و عصیان او بی و عفو و عید گفت و چون سلم
 این خبر شنید بر خویش بر سپید از خانه مختار پروان شد و بفرمای بانی بن عروه
 از اشرف کوفه و اخبار شیعه علی درآمد و عبید الله بر اثر او جاسوسان کشا
 تا بدانست که او در خانه لانی است و صورت اخیال چنان بود که غلام خویش
 متقی را بخواند و سپه هزار درم بدو داد و گفت سلم بن عقیل را بجوی و یاران او را
 متبع کن چون یکی از ایشان یافتی این تهدید داده و چنان نمای که ترا از شیعه
 عقی ابوطالب شمارند و آنگاه صبح و شام با ایشان مراد و ت کن و ی

تهدید
 ترساندن
 شام
 تعاقب است

خوار
 تحقیر

و صدق نظارت نایب از مسلم بن عقیل باز پرس چون بدستی که او بکجا پست
 نزد او شو و او را بختی بدین صدق یقین استظهار بخش و دیند و کیهان تا بد این
 یاران او چه بودند و چند باشند و قتل خدمت کرده شد گرفت حالی بجای عظم
 درآمد مگر مسلم بن عیسی از اخبار شیعه و دو پست از آل علی نیاز بود و سپاهی
 ولایت آن خاندان داشت و قتل فراست دریافت و در کنار او نشست
 از هر دو با او سخن راند و در جمل گفت ای بنده خدای من یکی از مردم شام
 خدای پشیمان مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و بتولای ایشان رسالت
 کرد و این نعمت بزرگ از زانی داشت و شنیدم که از آل رسول تکیه می
 بدین شهر رسد از آمده و برای پسر و قهر پول خدای پست می پستاند
 پسر از دیار با خویشین آورد و دم و بدیدار او امید دارم و کس نیامد که مرا
 بدور او و تا بدیدار همایون و خانی شوم و این شد بدو هم تا در مصارف
 اسلام و مصالح مسلمانی شرح کند و چنان شنیدم که ترا با آل رسول پناه
 مفرقی است و حق ایشان نیکو دانی التماس دارم که مرا بدور او نمانی و اگر
 خواهی پیش از دریافت دیدار او و بیست و از من بستان تا در حق من بگذر

درم

نبری و مرا در آنچه گویم رستگاری شناسی پسر عیسی گفت بدیدار چون توئی
 خدای پشیمان در پستانم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی بکام تو خاندان
 رسول را یاری داد و ترا بد آنچه بخواهی ای باز پناه و آگاه بیعت از او
 بستد و با شرایط ایمان موکد داشت روزی و دیر آمد و وصیت او بگفت
 مسلم رسید و بیعت خویش تازه کرد و بر حسب اشارت مسلم آن مال باو بخشید
 صایدی داد و نیمی بر عید زیاده شرح باز گفت این شهر آشوب کوچه
 مسلم بگفته درآمد و پسر ای مسلم بن سبب جای گرفت و دو دزد و همدار
 از مردم کوفه بدو پست دادند و بر امانت حسین بن علی پست کردند و چون
 پسر زیاده شنید شبانه بخانه باقی بن عروه شد روزی چند پست و پنجره کس
 کردند و او خواست تا بر عید زیاده بیرون آید و جنگ آغاز و مکر مکر
 بن عروه و صحبت عیدانه بگفته آمده بود و در پسر ای باقی فرود آمده و در جنگ
 مسلم را گفت این دور و بر عیدانه بر پریم عیادت بسته باین من خواهم
 توفیق نکند که آگاه گویم مرا آب و عید نکند که از آبی و کار او بسیار
 شاعر دعوت خویش نگار کن روزانه و دیگر عیدانه بر باین شریک است

ایمان
 حسین بن سبب کفر

و نقد کرد و از سر و پنجه اند شرک گفت مرا آب و بید آب بیاوردند و کس پر
 نشد و دیگر باره گفت هم برین صفت بگذشت شرک این چت بر خواند ^{شمار}
 بعلی ان تجو کاس استیة بعل استیة عبیدانه ازین شرک پس قصدی کرد
 و بسترش کشت حالی بر خات و برقت بلم در آمد و شیر در دست او بود و
 جواد طاعت کرد که ترا از کشتن آنچه باده است گفت و دیگری آنکه خواستم بخا
 نانی چنین بخوراهد که او همان بود و پیمان را توان کشت و دیگر آنکه رسول فرود
 الامان قید انگشت و لایک مؤمن سلم ^{کفت} انی کفت لا وانه کاشش کشته بود
 گمردی فاقس و فاجر و کافه بود و انی بر جیشتن برسد و از حضور عبیدانه
 اندیشناک شد و طیف الفرش کشت و خود را ناتوان نمود و روزی چند برآ
 و بی عقل خبر سلم معلوم افاد عبیدانه کفت چه شود که انی را نسیم کفتد و بخرشده
 و بیاد پست کفت کاش و پستی و عیادت او کردی و خبر بشت و عمر بن حلیج
 و اجمار بن خارجه را بخواند و کفت انی بن عروه را چه شد که دیرست او را ندیده ام
 باز دیده او را بگویند تا حق را بگذارد و منی و دوست ندارم که چونی را از اشراف عرب
 و پیادات قبایل پیش من تبار شود و حق خانه و شرافت مکان و اوضاع ماند

کفت
 بر شستن

ایشان شبانگاه بر پایانی شدند و پنجه عبیدانه بدور پانیدند و التماس
 کردند که صحبت ایشان بر نشیند و بدار الاماره آید انی چون علاج ایشان را
 بدید جامه در پوشید و با ایشان بنشست و چون بدار الاماره نزدیک شد
 در خاطر او چسبیری گذشت کفت ای یاران من ازین مرد سستی برسم و بیه
 انیشناکم مرا باز دارید تا باز کردم کفت نذرینهار آسوده باش پس بزیاد
 با چون تویی چه تواند کرد انی بر عبیدانه در آمد عبیدانه آهسته فروخت
 است بخان رجاء چون نزدیک تر شد و شیخ قاضی کمریت کفت
 ازید حیات و یرد قتی عذیرک من غلیک من مراد انی این بت شنید کفت
 انیا الامیر با جیشتن بکونی عبیدانه کفت ای انی خاموش ای بر تو سپرد
 بخانه خود جای میدهی و از مردم کوفه بدو بیعت میسانی و سلح حرب و آماه
 میکنی و چنان دانی که من اینها ندانم و از نفاق و شقاق تو با امیرالمومنین
 خیرم انی کفت ای حیر چنین نیست که میکونی مرا با تو سپر خلاف نباشد
 و نوبت پنجه با یکدیگر بکشد عبیدانه معقل را بخواند تا دعوی خویش و یاری
 کند چون انی بعل کمریت او را بشناخت و حلیت عبیدانه را بدست

الحاج
 هر ارب

عذرک
 و عذر است ترا

گفت ای امیر مردی از خاندان بزرگ با من نیامید و بدست من نیابت
 مرا شرم آمد که چونی را پناه ندیم اینک با تو عهدی و شتی میدیم و بدست خدا
 پس گفت من خرمم که باز گردم و دست خویش در دست تو نهادم اجازت ده ما با سرای
 روم و مسلم را از جواریش مغذ و دارم تا پس خویش کیسه و مهر کجا خواهد بود
 عید الله گفت هرگز این کنم و ترا از دست ندیم تا مسلم را بدست خویش من
 سپاری بانی گفت ای امیر ای کار چکنه کنسم و این کار چگونه ضرر در آید مرد
 کجاء و باشد که پس زینهار خویش بر دست خصم دهد لا والله هرگز بدین کار ندم
 و این مرد می از دست نهم اگر چه مال و جان من در سپه ای کار رود عید الله
 چو در دست داشت و بدان چو بسیاری بر سر و روی و زو و خون از چاهان
 روان گشت اسگاه فرمود تا او را در حجره باز داشتند و در بروی او بستند
 عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید با مقبله پنج بر پشت و بدارالاماره شد و
 در واد که من سر و حجاجیم و اینان پواران من محمد از طاعت امیر پسر زده ایم و
 جهالت شره بنجته و بمار سپید است که امیر بانی بن غروه بزرگ پنج را بخت
 و این کار کاری بس عظمت عید الله با شیخ قاضی گفت بحجره بانی شو آگاه

منج
 عید الله است

نزد حیان را خبر ده که بانی را کسی نمشته بلکه او را بصلتی باز داشته ایم چون
 آن مصلحت پانته شود او را را با کنیم شیخ بحجره بانی شد چون بانی او را بدست
 مکر عشیره ببردند کجا نید اهل این کجا نید مردم شمس بخدای اگر ده تن از مدح در آید
 مرانجات تواند داد شیخ این نجان بشنید و بیرون شد و باند حیان گفت
 دل قوی دارید که امیر مرا بفرستد تا بانی را خود بدیدیم همانا او را از برای
 باز داشته اند چون آن مصلحت گذاشد آید بسته را کنند ایشان چون این نجان
 بشنیدند شادمان شدند و باز گشتند آگاه عید الله بجانب جامع شد و خبر
 برآمد و اشرف خلق و خواص خدم و عوم ششم او حاضر بودند گفت ای مردم
 باطاعت خدای پشجانه اعصام جوید و فرمان ما مان خویش فرستند و بگذارد
 و از جماعت شره مجوید و ملاک خویش خواست که بسته گشته شود و خوار
 پند ان اخاک من صدک و خدا در من اندر ناکا جمعی نظار مسجد در آمدند
 همی گفتند پشقیل در آمد عید الله از منبر فرمود و آمد و بجلتی تمام جانب
 دارالاماره گرفت و خود مسلم چون خبر بانی بشنید پیلج عرب بر تن راست
 کرد و بشعار رسول خدای ندا در داد با چهار هزار مرد و جانب دارالاماره گرفت

و خلقی فراوان او قهر جم شده و دارالاماره را در حصار گرفت و کار بر عید ته
سخت شد چه با او در دارالاماره زیاده از پنجاه تن بود آنگاه بزرگان کوفه و عیان قایل
از در دیگر بر او حمله کردند و او کشیر بن شهاب را گفت تا با قبیل خود خویش از مدح بر نه
و مردم کوفه را از سپور عاقبت و وبال خاتم ترسانند و از نصرت پسر عقل باز دارند
و مخدومین اشک را گفت تا با مردم کشته و حضرت بیرون شود و رایت امان
بر فرزند و تمام کس بیایه رایت او پناه در امان باشد و دیگر اشراف قایل ارم
ایکونه فرستادند و او خود در دارالاماره بنشیند و تا شب آنگاه آن غوغا
بر پا بود تنی خدا را اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید بکشتن کردند
و طلعت یزید و فرماندهان جمعی از آنرا نمودند و از سپور عاقبت و وصول سپاه
شام تبرسانند و گفتند امیر عید الله با خدای عهد کرد که اگر جم برین صفت بیاید
و این خلاف دیگر بپوشید بفر دانی از شما باقی نگذارد و مردان شام
در بلا و دور دیت و زمعات اطراف پراکنده و شهادت بر اندازد و آنرا
که بریت بجای شمیم بگیرد و از آنکه حاضر است بجای غایب مواخذت کند
چون آن مردم خدا را از اینگونه کلمات بشنیدند تبر پسیدند و در عید پسر

بگو
بگو
بگو

بر درون ایشان استیلا یافت و با تاج المغان فی المراد او نشست و سوی فی
همان پراکنده شدند و یکدیگر را بفرار تحریض میکردند و چون مسلم بازگشت
با خویش پی تن بشتند و بجانب مسجد اقصی میروند و نماز بگزارد و چون نماز تمام
آن پی تن بمانند و بگویند و او را تنگ داشته مسلم آید و پسر و حیران که در کوفه
میگشت و فیداپشت تا کجا رود و ناگاه بدر پرانی رسید و پسر زنی دید و بدو استاده
و پس بگریه اند و کوفی اظهار می سپرد مسلم بر او سلام کرد و آب خواست
زن سبک قدی آب آورد و مسلم آب بنوشید و نشست چه بسی کوفه گشته
بود و فرو مانده زن گفت ای بنده خدای اینجا چه نشینی شهری پراست
خیر با پسر ای خویش شو که بر این در نشستن بر تو روان دارم مسلم بر جایست و گفت
مراد این زمین پویشی نیست و جای و مقامی ندارم شود که نیکوئی کنی
میت امشب مراد خانه خویش جای دهی باشد که این نیکوئی پاسبان دارم و ترا
پاداش نیکو و هم زن گفت تو کیستی و بدخای چای فرمود من مسلم بن مسلم
که این قوم از اول مرا نفرستادند و عاقبت بدین صفت که منی مرا تنگ داشته
زن گفت ای پسر ای نیکو میمان بوده در آبی و بیایای و او را پسر ای برود

بر داشت و از خوردنی تری لایق نهاد و آن زن طوعه نام داشت و او را
 پسری بود بنام بلال زیار ان عبیده اند چون پاسی از شب بگذشت بلال با
 آمد و مادر را دید که بر خلاف معمول بچرخه میسرد و میسری آید و زردی کان
 همی بار و گفت ای مادر امشب ترا چه شود که حالت تو در گونه منم طوعه
 گفت ای پسر از نیکنه سخن در گذر و پسر خویش کیسه که البته با تو نگویم پسر علاج
 کرد و بجهت بایستاد طوعه گفت مگر بگویند یا و کنی که این پسر پوشیده و
 و این را از اسکار کنی پسر سو کند یا و کرد و دهنمود کیا نمود طوعه اینمى بلال در
 میان آورد و از قصه مسلم خبر داد چون مردم از مسلم بن عقیل پسر اکنده و او را تنها
 گذاشته و همه ایشان فرو نشیت عبیده اند را خبر شد و زورل مشغولی میا
 و هم ششانه بجای عظم شد و منادی ندا برداد و همه مردم جانب جامع شده چنانکه
 جامع را از بسیاری مردم کلو گرفت آنگاه نماز عشا بگذاشت و بر منبر شد
 و گفت پسر عقیل آن شیعه غافل بر این صفت که دیدید خلاف و اتفاق افتاد کرده
 نهی بر آشت و اینک متواری گشت در خانه پسر یافت شود او را بر حتما
 نماز و مهر که او را بیست گیر و او را دینیت او باشد ای بنده کان خدا ای زنده

انکاح
 در این باب

بر نهیید و بطاعت و بیعت خویش بپایید و بر تن جان خویش نجاسید و حسین بن
 نیر را بخواند و گفت من خنای کوفه بپسردم جا پویان بکار و اطراف
 محلات را بر مردم این یاران ناصح باز گذار و چون باید او شود خانهای کوفه یگان
 یگان در کمر و شتر و جستجوی بجای آر تا پسر عقل را بدست یابی و نزد من آری
 و حسین بن نیر خدمت کرد و جا پویان گشت با ادا ان بلال جانب
 دارا لایق شد و قصه مادر بر عبد الرحمن اشعث براند و او عبیده اند را خبر داد
 حالی بشناختن اقریس و صحبت محمد بن اشعث بر آنخت تا بناگاه پسر ان
 پسری طوعه گرفتند مسلم سلج حرب بر تن راست کرد و تیغ بر کشید و بیرون رفت
 و برایشان حمله کرد و تنی چند بگشت مگر بکربن حمران بشیر لب مبارک او
 جدا کرد و دودند ان شریف او پسر اکنده مسلم را و تاخت و شمیری بر مشرق او
 زد و آن شمیر بر میان و نشیت و چون آن جمع چنان دیدند بر فرزند با هم نشاند
 و خاک و خاشاک بر فرق جایون و میرخیتند و در نهایتش میزدند و بر روی
 مبارک او میفشاندند محمد اشعث فریاد برآورد که ای مسلم سپوده در هلاک خویش
 مگو شش و بنهار امیر عبیده اند در آبی و دل قوی دار و بیاسای که ترا بسته

زبانی خرد سبط بین چنان آتشی که میگرد و میزداخت و میگفت
 لا اقل الاخر و ان رايت الموت شيئا لم ا و خلط البار و خفت انرا و شعل
 حایت قرا کل امری و ملاق شرا اخاف ان الذب و انرا محمد شعث
 گفت حاشا که کسی با تو دروغ گوید و خد کند این قوم پس ان تم تواند و البته جان
 تو فرم و کند ازند چون با تو زبان داده باشند البته بزیان تو تن درند
 مسلم سخت پیمان شده بود و بدین شهر نفس از آسیب بکمای کران کشته
 و او را دیکر پای جلال و یارای قاتل نماده فرمود حالی که مرا امان مید
 باری رضا و ادم و خویشین را بدست خویش بشما سپردم آنگاه پتری
 بیاوردند و او را بدان پسر قلند و بشیر او بستند و او کوئی آنگاه نایا
 گشته بود و از زندگانی دل برکنده گریه آغاز کرد و سخت بگریه عبد الله بن
 عباس علی بن ابی طالب گفت کسی که منصب عالی بطلبد و پیری و پسروری چو
 در چنین حالتی بکشد مسلم گفت علم الله که بز خویش نمیکیم و از گشته شدن ما
 باکی نیست بمانا حسین آل ابی سیریم و این گریه و دلچسکی هم از جانب
 اوست که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و بر زبان سیم

رو کرد بر من رفت و روی با محمد شعث کرد و گفت بخدای این انم که تو پاس
 من توانی داشت و از زینهار من فرم و مانی کی میگوئی کن و کسی نزد خویش
 که سلام من بدو برساند و از خد قوم و مکیست ایشان در باره من خبر دهد و
 و گرفتاری من بر او عرض کند و گوید این پول نه زینهار با اهل بیت و عمر
 خویش باز کرد و جانب دیگر گیر و فریب این مردم را بر خویش مجال ده که این
 همانند که پدر تو امیر المومنین علی برک از ایشان جدا میطلبید و با برادر تو آن
 کردند که تو خود دیدی و با من شخص عهد بنچای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند
 و بدست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین داشتم که این روز نام منم مگر
 آنکه از شکستگان باشم محمد شعث گفت فرمان برم و حالی کس فرستم و در آن
 تو با امیر عبید الله بگو شوم ابو خفص گوید چون عبید الله از حال مسلم خبر یافت
 محمد شعث را با پانصد سوار بر آنخت تا کرد خانه طوعه را فرو گرفتند مسلم بزره و
 و بشیر بر کشید و ز سپرای سیر و دید و بن خویش برایشان تابخت و بکشد
 و شتا و سوار بکنند و دیگران بگریختند و از هر سوی نهیمت شدند پشست
 نزد عبید الله کس فرستاد که کار بر اینگونه گذشت مرا بسواران بیاور

مد فریت عبید الله پانصد سوار و یک نفر پستاد و یک باره احتشاد نمودند
 و آن بشتصد دانه مردم خیره زن شمیر که از بران جوان باشی نب
 که پال عمرس بنوز عقد چل نیافته بود. یکم تبه حمله کردند و او مردانده پای
 ثبات نشسته و همچنان را باز بان تیغ جواب باز گفت و بسیاری بکشت محمد
 اشفت و یک باره با عبید الله پیام داد که مرا ببردم جنگ و سواران
 مد فریت عبید الله برآشت و گفت کلمات آنک تو چون پاسبان سوار از
 کین مسلم فرومانی پس چگونه باشی اگر ت کبی فرستم که شجاعت بسی از مسلم
 فزوتر بود و در مقام جنگ سخت تر و از این سخن حسین بن علی سلام الله علیه
 قصد داشت محمد اشفت بد و پیام کرد و تو چنان دانی که مرا بقاءقت بقالی از
 بقالهای کوفه و یا جبهه صفائی زجر الله حیره خوانده لاه الله که مرا بقاءقت
 مردی شجاع و شیر خیزگین و شمیری بران فرستاده عبید الله پانصد
 سوار و یک نفر پستاد و نفرمود تا او را از زینهار دهند و نفرینند تا کمر برآورد
 یابند و او زینهار نخواست و سخن ایشان نپذیرفت و بجان بکوشید و بجای
 کشت و همی انداخت مگر بر کذا و چای بکنند و سپهر آن با خضر فحاک

جرجانی
 زین است
 هم نوبت

پوشیدند و بر او حمله کردند و او برایشان حمله کرد و ایشان عهد ازیت شد
 و او در پی ایشان چون شیر زیان پل و مان میرفت و میگشت و می کند ناگاه
 بد آنجا پسر وفاد و آن مخاذیل باز گشتند و جسم شریف او را بضر بهای پنا
 بخشیدند و محمد اشفت شمیری بر کونه مبارک او سرود و آورد و دند آنها را
 شریف او برآکند و او را اسپر بکشد و در خاک دفن بکشیدند و چاب
 دارا لاهاره بردند و محمد اشفت شمیر او بستد و زره او فرو کند و عهد ازیت
 ابدی هم در آنجی گفت اگر ت مسلم لا تقاقل دونه خدایست
 اکنون صریحا قتل و اذال بیت محمد و پلست ایضا عالم و دروغا گو
 این معرفت مکان و درجت احمد فی المعاد شفیعاً و چون مسلم بران زیاد در
 و کسب یار و جیروت او بدید گفت سلام بر آنکس که بار اوستی گراید و از زحمت
 ضلال برآید و خدای پشجانه را فرمان برد و بفضولی برا و خیره کشت که چرا
 بر آیه سلام گوئی و خدمت کنی مسلم گفت خاموشی که عبید الله بر من
 نباشد آنکس برا و سلام گوید که از او بپسندید عبید الله گفت بر تو باکی نیست
 چه سلام گوئی و چه مگوئی که اینک کشته شوی مسلم گفت اگر تو مرا بکشی بسی

واقع
 است

پهل بود که پیش از تو بدتر از تو نیکوتر از من بگفته است و چنان بخت پرست
 و شکست و قتل زشت از تو سپردار تر نبود عید الله گفت ای عاق ای شاق
 بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پسره اگندی و فتنه را بر
 خواستی و اکنون چنین بختان کوئی مسلم گفت دروغ گفتی که جمع اسلام را
 ببرد و پدر او پسره اگند و فتنه را تو پدر تو عید بنی علاج بارور کرد و من خود
 امیدوارم که برویت زشت ترین خلق خدا می توفیق شهادت یابم عید الله
 گفت لا اله الا انت و انی اعوذ بحیوانه که داشت و حق
 را پیش خویش رسانید مسلم گفت یا بن مر جان سپنه ای این امر که بود عید الله
 گفت نرید بن معویه مگر کان تو این بود که ترا در این امر نصیبی آید بود مسلم گفت
 بخدای که کان نیت بلکه خود تعین است و خدای داند که سپنه او را این
 سپه رسول امام وقت حسین بن علیست ولی ما برضای باری تعالی تن در دهیم و سپه
 او بجای آوریم عید الله گفت نه آخر از چه روی برین شبهه فرزادی و ام
 امت را بر اگندی و در کله ایشان غشه ده اگندی مسلم گفت چون این مردم
 منکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و بجز رضای امت بر سر

عکس انداخته و بد آنچه خدای سبحانه از آن باز داشت باز داشتند و بر پیر
 کپری و قصر عمل را انداخته و او را و اجابا و بجانب ایشان شدن و معروف
 باز داشتند از سرگرمی کردن و بکلمه نریل و پستت رسول باز خواندن عید الله
 او را و آل علی را پس دشنام داد بکیر بن حمر را گفت تا مسلم را فرار
 برد و خون را بریزد و جسد جلیون را در آفریند از قصر فرو اندازد بکیر بن
 خون را و بر بخت می بر اسپه و بولناک از قصر فرو آمد و میگفت چون او را
 بکشم مردی میباید که انگشت خویش بسوی گردید و من نبات بر اسپه
 و خوف دفع بر درون من استیلا یافت عید الله گفت ترا خیالی در
 آمد است دم فرو بند و این سخن باز پس بگو ای آنگاه بنده مودتانی را نیز
 بمسلم فرستد باقی آنچه قبیل خویش بخواند و از عشیره خویش بگوید که پسند
 نیقاد غلامی از آن عید الله سپرد او را داشت و عید الله بفرمود گشته
 بر دورا کرد بازار را بر آوردند و در بزرگها و محلهها بگردانیدند عید الله
 بن ربه اسپدی هم درین واقعه گوید خان گفت لا تدین الموت فانظری
 الی ثانی فی البوق ابن قیل الی طبل قد شتمت سیف چه و آخر میوی من طار قیل

اصحابنا من بنی عباس احادیث من سیرت کل پیل تری جبهه قد
 غیر الموت لونه و قلع دم قد پال کل پیل نفی کان چا من فنا و حسیه
 و اقلع من ی شفرین قیل ایکب اسما الی الخ آما و قد طلبت فی حدیث
 بطرف جافیه مراد و کلم علی رقیه من پائل و پسل فان تم لم تاروا تاروا
 با حکم فکونوا بغایا از نصرت قیل و ندیمان از شنیدن این بیات بنا
 ولی کاری گذشته بود و فوط مهابت و جلالت عبیدانه در دلمان جای گرفته
 و در مجاری عروق جریان و سپریان باقیه پختی توانا پنداشتند گفت و قصدی
 نتوانا پند پیوست و با اینجه حلی بر آشفند و بر پیرای امارت انبوه شدند
 تنی چند بکشد تا کشته مسلم دانی را از ایشان بگرفت و بشپشد و بخال سپرد
 چون امام حسین بن علی سلام الله علیه غریت عراق را مضطرب کرد و پس علم
 خویش مسلم بن عقیل را بگرفت و فرستاد و عبیدانه عباس و عبیدانه نبیره
 بنزد او شدند و با قامت خانه خدای اشارت کردند و از خرد و مکر و پویش
 و قبح سیرت مردم کوفه شرمی برانند امام فرمود مرا بدم رسول خدا
 بکاری فرموده است و از فرمان او مرا کزیری نیست روز دیگر عبیدانه عباس

فخ

نصرت

شفر

بالج

ج

مراد

نصرت

بنایا

باز آمد و پرده مناصحت و مخالفت ساز کرد و گفت اگر لایه تبرک خانه خدی
 و حرم جد خویش را می گفت باری بجانب من حجاز رو که در آن نواحی شیعه
 پدر تو امیر المؤمنین علی بسیار باشد و ترا پناه دهند و بیاری تو جز نیند
 در آنجا حصنهای محکم و در باد کو بسیار پای پخت بود که بوقت ضرورت آن
 پناه توانی جست که کسی را با تو دوست پس نبود امام این سخن پذیرفت و
 رای عراق را که کون نکرد عبیدانه گفت بخدای خدا ای اگر دانستی که سخن
 من پسندیری و نصیحت من شنوی از خدمت تو کنار بخستی و از نصرت
 تو بکوشیدی تا همه خلق را بطاعت و تبعات تو آوردی امام بر او دعای خیر
 گفت و او را بحسن نصیحت و بمن نصیبت بستود و عبیدانه عباس پس آمد
 بازگشت و با عبیدانه زبیرش اشاق ملاقات افتاد و بطبر گفت قدرت
 عینک یابن الزبیر که حسین بن علی بسته به عراق خواهد رفت و حجاز را تصا
 خواهد بود یکک من قبره بمکه خلاکات انجوس فی صفی و شری است
 ان شیری قد جل لیه و حکم فاشیری به اسین قاری فاشیری الی الخ
 راجا لظفر قد رفیع الخ فاذ اخذری و عبیدانه عمر بن عبد الله امام آمد و او را

نصرت

قره

شفر

فخ

عراق و نهت ساریت اشارت کرد امام مشهور بود یا ابا عبد الرحمن مکر خوری نیا
 نزد خدای سبحان نهانی سپیدی نبی را بنه در اندیشه از نبی اسپر ایل هدیت
 بودند و خود بنوا سپر ایل بسره در و بشا و تن از پمبران میکشید و در بار داری
 و بداد و پستد بودند و چنان بود که کوی کاری مکرده اند و با اینهمه خدای سبحان
 بر خدای ایشان محبت نکرد و پس از در کاری ایشان را بد آنچه کرده بودند بکرفت
 و اشقام خویش از ایشان بستد ای ابا عبد الرحمن از خدای سپر بنه
 من مشهور و مکر در مکر برض امام رسید که تی چند نفران یزید هم در حرم
 بنان قصد او دارند و ترصد وقت و مستنزه فرستد و نخواست که در آن خاک
 پاک چنین مجلور افتد و حرمت حرم ضایع ماند بر روز ترویج هشتم ذی الحجه که در
 قتل مسلم بن عقیل کوفه بود جانب عراق شد و پیش از بیرون شدن در میان حج
 بایستاد و خطبه کرد و گفت الحمد لله ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله صلی الله علیه و آله
 علی رسولک و سلم خطبه المراثی علی ولد آدم خطبه القلاده علی جد القلاده و ما اوتینا

ترصد
 اظهار است
 استوار
 بستی است
 مجلور
 ناسایت

الی ایلانی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع اما الا قیة کافی باوصا
 یقطعها عیطان لعلوا و من التوا و یس و کر بلا عیطان منی اگر شایخ و خفا و آخره بنیاد
 و در حرم است
 که بنی کوفه
 و در حرم است
 و در حرم است

قلاده
 کردن به
 عسلان
 من است
 بستی که در حرم است
 میزند

عن یوم خطبکم رضای الله رضانا اهل البیت نصر علی ملائکة و یومینا اجور الصابین
 لن نشد عن رسول الله محمد و هی محسوده فی خطیره القدر تقربیم شیخ
 لهم و عده من کان فینما باؤلا محبة موطئا علی تعار الله فی حله من فانی رحل مصیبا
 انشأ الله پس از سپر خدای سبحان و اعتراف بفضل شیت و شمول حل و قوت
 و در و بر رسول و آل او میکوید مرک قلاده صفت پر اسن بنی آدم فرا گرفته که
 المستد از او گزیری شوند بود و مر صحبت نیا کان اسلاف بزرگوار خویش
 جان آرزو مندیست که یعقوب بنی را میر خویش یوسف بود و مرا آن زمین که
 خویش را بد آنجای شاده و حرم دید از این زندگانی بسی بستر بود کوی
 خصو بای خویش میسکرم که کرکان بیابانها در زمین کر بلا از یکدیگر میسیرند و
 سکهای تنی بدان می گسند از آن روز که با قلم بر کشیده اند گزیری نباشد و
 رضای ما اهل بیت همان رضای خداوند باشد بر بدی او صابریم و او مرد
 صابران بونا حمیده و وارومت پاک و کوشت تن رسول هرگز از رسول
 جدا نماند بلکه در خطیره قدس شیت عدن با او بود و چشم او بدان روشن
 باشد و عذ خویش در حق ایشان با داریا ند هر کس جان خویش و طلب ضایع

بیک گشت و بر دیدار پروردگار تن در ده و ثبات و زود با ما کوچ گشت که ما
 بامدادان غم رحیمیت انشالله بامدادان بار بربست و محله را پست کرد
 و از مکه بیرون شد و راه عراق گرفت چون به شمیم گذشت کاروانی بود
 که از این دیتی بار داشت و بخیرین تیان حسی می کار که از این آن است
 بنیزه خسته شده بود و ازین تنیت بدو تقریب جسته امام آن هدیت را بر داشت
 و در میان یاران غم کرده و کاروانیان را گفت هر که دوست دارد با ما
 جانب عراق شود و کرای و بوفاده شود و حق صحبت او نیکی که کرده آید
 و آنکه صحبت ما نخواهد با جای خویش باز کرد و کرای خویش تا بدنجای بستاند
 طایفه با او همراه شده و طایفه از موافقت او سپر باز زدند و بجانب من
 باز گشتند چون بذات عرق رسید بشیرین غالب را دید که از جانب
 کوفه می آید از مردم عراق سخن پرسید گفت و لما ی نشان بابت و تنهایی ایست
 بآل تیه امام من مود را پست گفت اخو بنی پسند خدای سبحان آنچه خواهد
 کند و بد آنچه ارادت نماید حکم فرماید چون شعلتیه رسید بوقت زوال اندکی
 بنمودن ناکاه بیدار شد و من مود را تنی شنیدم که بمکلفت شما بشتاب

همبر وید و مرک شما را بیست میدواند پس او علی بن حسین گفت ای پدر
 مگر ما بر حق نباشیم فرمود چه ایگو کند بخدای که باز گشت همه بنده کان سوی او
 علی گفت چون چنین بود ما را از مرک باکی نباشد ابو عبد الله او را و گفت
 و فرمود خدای سبحان ترا جزای خیر داد و آن شب بد آنجا ماند بامدادان
 مردی از اهل کوفه فرار سپید و بر او سلام کرد و گفت یا بن رسول الله ترا از خانه
 خدای جسم جد خویش که بسیر و نجاست و از چه بدین سوی شوی امام
 فرمود وای بر تو آل ایسه مال من بگرفتند و شمت من بردند و از ما مو پس من
 بر نشستی یاد کردند و اکنون خون مرا می طلبند و بخدای سوگو کند که اجماعت تا با کما
 مرا بکشند و خدای سبحان ذلی شال پیغمبی طالع برایشان پوشاند و برایشان
 کپی کار که ایشان را بخوار کند بدان ثابت که از قوم سپاه خوار تر شوند بکما
 که زنی برایشان ملک میراند و در مال و خون ایشان بنار و احکم میگرد و چون
 عید الله را از نهضت امام خبر شد حصین بن نمیر شعله کوفه را برانگیخت تا بحدود
 عراقی از قادیسیه و خان قلعطانیه سواران گذاشت تا راه کوفه بر او باز شد
 و طرف عراق را حسیانت کنند و چون امام بخا جرسید قیس بن سیرا

بگوید فرستاد و بنزدش از مسلم خبری نبود و این نامه را نوشت بسم الله الرحمن الرحيم
 من حسين بن علي الى خوانه من المؤمنين المسلمين سلام عليكم فاني احمدكم الله الذي
 لا اله الا هو اما بعد فان كتاب مسلم بن عقیل جایی بخیرتی فیه بحسن را که من و ابی
 ما که علی نصرنا و طلب بهتافا لانه ان یحیی لنا الصبح وان یمیکم علی
 ذلک عظم الاجر و قد حضرت الیکم من کتبه یوم الثلثاء و ثمان مئین من ذی النجبه
 یوم لستم ویه فاذا قدم علیکم رسولی فائتوا فی امرکم و جده فانی فادم علیکم فی ایام
 هذه و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس از تحت ایشان سلام نفرماید تا مسلم
 بن عقیل بمن رسید و مرا از حسن ای و اتفاق جمع که شمارا پست در نصرت کلمه
 طلب حق ناجرا آورد و من از خدای سبحانه در خاتم که صانع خویش در باره
 نیکو کند و شمارا بدین حسن تعهدت که ظاهر پاختید ثواب عظیم و اجر بزرگ
 دهد و من خود روز پشتمین ششم ذی النجبه روز ترویج جانب شما شدم و چون رسول
 من بیاید در کار خویش سعی کنید و بجهت شوید که هم در خیرت روز خواهم رسید
 چون قیس بجای رسید رسید حسین بن میرا در الکبرفت و هر دو پست او بر
 فرودست و عیدانه فرستاد عیدانه گفت عیادت بر منبر شوئی آن

در دعوای پسر در دعوای را دشنام دی و در معایب و شائب ایشان
 فصلی پسر وازی قیس بر منبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول
 و آل او در دعوای و تحت بی پایان فرستاد و علی و آل علی را بیست و
 و آفرینا گفت و عیدانه و آل امیه را نهنه نیا کرد و گفت من از جانب
 پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی به چای آمدم و او را بطلان چای ندادم
 سبقت جوید و زی و گرانید و دعوت او را اجابت کنید تا از دست کاران بایستد
 عیدانه خبر بود تا او را از سر از راه پیرا شیب فرود افتند هنوز
 زقی باقی بود که مخدولی پسر از او جدا کرد و کپی بر او طاعت کرد و این جلا
 براو عیب شد و گفت حاشا مرا با او سپا بنه عداوتی نبود او از آن مقله بی نیجه
 بود و من خواستی که بیا سپاید و امام حسین بن علی سلام الله علیه از جابر روان
 گشت و برای رسید عیدانه بن مطیع در کنار آب فرود آمده بود چون عیدانه
 را بدید بر پایی خاست و گفت پدر و مادرم خدای تو با و یابن رسول الله ترا
 به چای کشید گفت معویه بدان صفت که تودید پست بمرد و مردم عراق
 نامه نوشته و مرا جانب خویش خواستد عیدانه مطیع گفت یابن رسول الله

شائب
 مع شائبه
 چای پست

حرم اسلام را ضایع کند از حرمت خویش را پاس ندارد و بر حرمت عرب
بخشای آنچه بدست آید آنیه است اگر طلبی بر تو ابقا کنند و چون توست
شوی این به حرمت ضایع ماند و اسلام را واقع جزیند و آل تیه پس از تو
از دیگر می نرسند و در خون مال مسلمانان بنار و اکلها رود ابو عبد الله
بدین سخن التماس فرمود و روان گشت تنی چند که ملازم خدمت زبیر بن العاص
بودند حکایت کردند که از آنکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما
کران بود که با او بجای فرستاده ایم چه عاقبت کار او نیک می آید
ولی چون بجای رخت بنهادی ما را از سر و آدن چاره نبود ما چار بجای
دیگر فرستاده می دیم مکر روزی ملازمی از آن او بیاید و خبر سر اسلام داد و گفت
ابو عبدالله را با تو حاجتی است او را اجابت کنی بجان تیر فرستاده شدیم
اندیشه فراوان بردون ما استیلا یافت کردیم زن و بانک بر او
که پسر رسول خدا می خواند چه شود که فرستاده اشوی و سخن او بشنوی و حاجت
او بدانی و خدمت کنی و باز کردی زبیر بخدایت هم شده و زبیر زبیر
برآمد که گشاده روی و خدمت بازگشت و خراگاه و اثاث خویش

وزن را بانی اعوام خود بقیله بفرستاد و بجانب حسین تحویل کرد و یاران را
هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدا می آید و جان
مال خود را در رکاب همایون و باز د و کرند و اندک این آخر عمر من است
و مرا باز پس نخواهد دید و من در یکی از غزوات بعد رسول بی سر
بودم که فقی بزرگ برآمده بود و غنیمتی را فرستاده داده ابو عبد الله
مسلمان فارسی میگفت بدین فتح و فیروزی خوشنود شدید و بدین غنایم شادمان
گشتید و چون پسر جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در بکا
او خون خویش بریزید بی شادمان تر و فرخاک تر باشید چون بخیر می رسید
یک شب و یک روز بد آنجای بماند با دادان خواهرش زینب بدو گفت و دوشینه
چون پاسی از شب بگذشت از برای حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدیم که می
الایا عین فاحش علی بجد و من سیکی علی الشهداء بعدی علی قوم شوقم
المنایا بمقدار الی انجاز وعد امام فرمود باکی نباشد آنچه خدا می خواهد
خواهد شدن و تو از بنی اسد گفتند چون حج بگذاریم همه بر ملازمت
حین بگاشتم و شبانی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بنکریم که

مال حال و بر چصف خواهد بود و در زود بدو پیوستیم مگر مردی از کوفه بی
 چون حسین را دید از راه کناره شد حسین اندکی درنگ فرمود و کوفی دیدار
 میخواست و روان گشت و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم گفتیم
 تو از کدام ترا دی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز اسدی باشیم اگر از کوفه
 خبری باشد ما را بازگوی گفت من از کوفه بسیار شنیده ام مگر آنکه دیدم
 که مسلم بن عقیل و هانی بن عسره را بکشتند و کرد بازار و بزرگ بر آوردند و از بنای
 در آن بختند و ما ازین سخن بسی کوفه خاطر شدیم و یار گشتیم و چون شب
 فرود آمدیم خدمت حسین شدیم و تحت کفیم و آن خبر شرح عرض دادیم و او
 کردیم که از آن غریب باز کرد و جسم رسول رود حسین است و دیدگان
 بگردانید و فرمود آنانه و آنالیه را چون و جانب بنی عقیل گزیدند و فرمود
 رای شهادت که مسلم را بکشند بنی عقیل گفتند بجای باز کردیم تا چون
 از ایشان پستانیم و یا از آن شربت که بدو چنانچه بختیم حسین در آن گزید
 و فرمود پس ازینان در زندگانی سیکوئی نباشد و ما دانستیم که او بر آن
 غریب سخت ثابت و برادر گفتیم و او بر ما دعاه فرمود مگر کپی گفت

این پول نه تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه ترا بینند البته جانب تو فرو گذشت
 نمایند و او ازین سخن پانچ نفی فرمود و روان شد تمام بن غالب بدو رسید
 و بر او سلام کرد و گفت یابن پول نه چگونه مردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پیشتر تو
 مسلم را کشتند امام بکریت و گفت خدای سبحان مسلم را بیا مرزا و او
 جانب روح و ریحان و جنت و رضوان و آن گشت آنچه بر او بود و خدا کرد و آنچه
 بر ما است هنوز باقیست و این خدمت را فرمود و خواند فان کن انک نیاخذ
 فذر ثواب الله اعلی و نزل و ان کن الذاک للوثة اثبات عقل امری است
 و الله افضل و ان کن لاذاق قسما مقدر فقل حرس المر فی الزور حل
 و ان کن لالاموال للترک جها فاما بالترک به یخبر مکروری و گفت
 زوال که امام بایاران روان بود یکی بایانک بلند بگرفت امام فرمود
 ترا چه شد که بناسکام بگیری کوفی گفت در خان خیل دیدم و دیگری گفت
 بدین زمین تخلصت نباشد همانا اینکه تو منی پسانهای فی و کوشهای
 پتور نیست امام فرمود من نیز همین بنم و فرمود تا یاران در جانب
 و بدی خست دهنند و آن پواران فرار پسیدند و چون ایشان را بر این

صفت دیدن هم ندی شب روی بگردانیدند و کوفی پستانهای ایشان چون
نیش زنبوران تینه کرده بود و علیهای ایشان چون پر پرندگان پسترده و آن
امام ندی شب پیشی گرفتند و فرود آمدند و پرده بادر کشیدند و نیمه راست
کردند و آن سواران برپسیدند و کینه رتن بودند و امیر ایشان خربند و بگو
از اشراف عرب بزرگان قایل و بوقت زوال در برابر امام صف بزرگ
و امام و یاران همگان باندیشه شدند و شمشیر با حایل کردند و دستها بر
شمشیر یازیدند و امام جوانان جمع را فرمود تا آن کرده را آب دهند
و آن پستوران را سیراب کنند و خود ابو عبده الله سلام الله علیه با ایشان
موافقت فرمود و بدست مبارک برایشان آب میداد و و لنمود کی میفرمود
چون وقت نماز پیشین سید جلجلی بن پسر و ق از یاران امام بماند نماز
برداشت و امام از پرده بیرون شد از آن فرو بسته و در ای سول
بر دوش آکنده و بطن و پایی کرده تخت در میان جمع بایستاد و خدا
پسند را یاد کرد و بر سول و آل و درود فرستاد و گفت ای مردم من شما
نیادم تا نامهای شما بمن رسید و بریدان از جانب شما بمن نیامد که جانب

آی که ما را امامی و پیشوایی نیست شاید خدای سبحانه ما را بیکان تو برده است
جمع کند و بر پستی باز دارد اکنون اگر هم بر آن عقیده ت با بشید اینک عهد
خویش تازه کنید و مرا پایی که چگونه نفیس و طاعت خاطر آرد باز دهید
و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت و رزید هم اکنون مرا بحال خویش
گذاردید تا باز کردم و بجای خویش شوم بهکس ازین سخن پاسخ ندهد و بگو
آنگاه حجاج را فرمود تا اقامه نماز گوید و حسن بن زید را گفت اگر بایاران
خویش خواهی نماز گذارد بگذار خربند زید گفت تو نماز گذارتان نیست با تو
نماز گذاریم و چون نماز بگذاردند هر کس بجای خویش شد و وظل خيام و پنا
پستوران جای گرفت و چون وقت نماز بار پسین سید ابو عبده الله هم بر پشت
بیرون شد و نماز پسین بگذارد و روی شمس را جمع کرد و گفت ای مردم اگر
از خدای سبحانه برترید و جایگاه حق بشناسید خدای سبحانه را بخشی شود
کرده باشید ما خاندان را تسلیم و بولایت این امر از هر کس پسند آوریم
و این مردم دعوی حسیری میکنند که ایشان را نیست و در شما بر سیر ظلم و ستم
همی علانند و اگر شما بر حق مایل و رزید و از قدم ما کاره شوید و در

خوش دیگر کون کنید من بجای خوش باز کردم و شمارا بحال خوش گذارم
 بن زید گفت این سخن دو نوبت بزبان آوردی و بخدای بگو که ما را
 از آن ناهما و بریدنا خبری نباشد ابو عبدالله عقیقه بن سلمان را خبر نمود
 تا ما بجایا و در پیش چشم خربن زید پسر اکنه خرنما بید و فسر خواند
 ما از این مردم نباشیم و هر آنکه عید زیاد ما را فرموده است چون تو بگویم
 از تو جدا می گیریم تا ترا بگویم و در پشت جید زیادیم ابو عبدالله گفت
 مرک ازین غریب بر تو نزدیکتر بود و یاران را گفت بخیزید و پیوسته شوید
 کردید چون اندکی روان شدند آن جمع راه برایشان باز شد ابو عبدالله
 با حرکت شکاکت ماترید حرکت اگر غیر از تو از عرب نام مادر من
 صفت بر روی هر که بودی پاسخ دادی و بیله از مادر تو سخن نیارم گفت
 مگر آنکه من که گویم و سبکی نام برم ابو عبدالله فسر نمود حالی چه خواهی کرد
 گفت ترا جرب فرمان عبید زیاد بگو فبایت شدن و با بسیت زید تن
 در دادن ابو عبدالله فرمود من این سخن شنوم و اینجا رکنم حرکت سخن
 ترا باز گذارم و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت ابو عبدالله فرمود

چون چنین است من تو سخن بر کنار رویم و جنگ خازیم اگر فطر را آید مقصود
 خوش یافته باشی و اگر مرانیس و زی بود چون تو نمائی بر این جمع سخن نمائی
 خربن زید گفت مرا بیک نفر فرموده اند حالی که بگو فنیانی جانب دیگر گیر تا
 من عبید زیاد نامه کنم که حین راه دیگر گرفت و مراد و پست رسید
 باشد که خدای سبحان مرا ازین در طه خلاصی دهد و ازین واقعه عافیت آید
 دارد ابو عبدالله جانب دیگر گرفت و خربان یاران ملازم آنجا بکشت حدیثه
 را همی گفت ای پسر رسول خدای بر جان خوش خجایی چه میدانم که
 باین قوم در فتنی بنا چارشته شوی و پس ترا یاری نکند ابو عبدالله فرمود
 مرا از مرک متبرسانی و چنان دانی که چون من گشته شوم شما بیایید و ملا
 از شما بفرزد و من همان کویم که یکی از او پس زهر غم خوش را گفت بدان که
 که او حضرت رسول نخواهد است و پسر غم او میگفت چه رو گشته شوی مضطرب
 و با الموت عارضی افتی اذما نونی حقا و جا پسلا و اسی الرجال تصاحبن
 و فاروق مشهور و وقع محرم فان عشت لم اعدم و ان نیت لم اکنی بکثرت
 ان تیش ترعنا آنگاه ابو عبدالله روی بیاراد کرد و گفت از شما کسی هست که

ایشان دو اپست و انیم که پیر انجام ما بدخاک مرک خوابد بود چون بنشیند
 رسیدند نگاه پواری بیاید بر شتری گزیده و سلج در پوشیده و کافی بدوش
 افکنده و بر شتر سلام کرد و نامه از عید آمده بدو داد که چون این نامه برسد بر حسین
 بن علی سخت گیر و او را بدان مین که از آب و گیاه بر بخار بود منسه و دآرمون
 رسول خویش انبیه مودم تا دید بان تو باشد و چون منسه مان من بمضاریان
 مرا باز گوید قرآن نامه بر ابو عیدانه و یاران منسه و خواند و برایشان سخت گفت
 که هم بدخاک منسه و آید و چهار اپست کند بر بنیر بن العقیل گفت یابن
 رسول نه چنان داغم که اینکار بر بخت تر شود و این بخت مخالفت این جمع آید
 نمایه که از این پس جمعی بر منسه از آیند که ما را توان ایشان نباشد اما فرمود
 مرا بر قال ایشان بخت نباید کرد تا تحت برایشان تمام آید و منسه مودتا
 دل بنده خستند و چهار بر افراشتند و ذلک یوم انجیس اثنی عشر الحسم
 پنجاهی و پستین آنگاه بر پانچاپست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه
 افرازد و خدا می بخانه را پستود و بر او بی شکفت و فرمود ان الله قد نزل
 من الامر ما ترون و ان الدنيا تغیرت و تکررت و ادبر من و فها ظم من منها

الاصحاب که کتب بآیه الانار خنیش خنیش کالمعی البویل الاترون الی انهم لای
 والی البطل لایعنا می عشته فلیعرب المؤمن فی تعاربه حاشا انی لارسی الموت
 الایضاده و حسیه مع الظالمین لایبر ما یعنی کار بر پستی فرود آمد چنانکه بنشیند
 و دنیا تحقیقت دیگر گونه گشت و مکر روی کرد و معروف او پست نمود و از او نمنا
 مکرته جرحه اندک چون منسه که نظری فرود آمد و زندگانی پست چون چراگاه
 که چرخه گان و بال آرد مکر بنشیند حق را که پس بدان کار کند و بنشیند بل را که
 پس از آن خویش باز ندارد و منسه آینه مرد مؤمن را بدین و زکار از در پستی
 بدیدار خدای سبحانه بایست و بخت فرود و بر پستی که من مرک را بنشینم مکر
 نیکنجی و سعادت و زندگانی را ندانم با پستکاران مکر سختی و تفاوت بر بنیر
 بن العقیل بر خاپست و گفت سخن تو بشنیدیم و اگر دنیا را بقای بود و ما در آن جا
 میبودیم مبرآینه ملازمت رکاب ترا بر حیات دنیا میگزیدیم کیف اندک دنیا
 بقای نبود و کسی در آن جا وید نیاید بلال بن نافع گفت بخدای سبحانه
 بگوشت که از دیدار پروردگار خویش کاره نشد ایم و بر نیت و بصیرت خویش
 بر پائیم و کس که ترا دوست و پست شماریم و آنرا که دشمن است دشمن ایم

بر بر بن خنجر گفت یابن پول نه خدای پنهان بجان تو برامت نهاد مادری
 تو جان بازی کنیم و در کاب تو بر خصو ما پراکنده شود تا مگر جده تو پول خدای
 بر روزی پسین از کمان شصت کند ابو مخف کوی چون مر عبید زیاده
 حزن یزید بر ابو عبید الله فرو خواند روان شدند تا زمین کربلا رسیدند پس کی
 امام بر آن پوار بود بایستاد امام منبره و آمد و دیگر آپ پوار شد کام بزد
 هفت یا هشت فوت ایثار کرد و حال بر آن چله برآمد ابو عبید الله چون ایحال را
 بدید از امام آن زمین بر پید کی گفت یابن پول نه خدای منبره تو فرمود دیگر
 نام دارد کسی گفت فیما فرمود دیگر کسی گفت شاطی لغزات فرمود دیگر کسی گفت
 کربلا چون امام این نام بشنید آهی سپرد بر آورد و منبره بود ارض کربلا و
 بایاران فرمود باز ایستید و فرمود آید که اینجا خوابگاه شتران است و در اینجا
 خونهای ریخته شود و حیریم مانع ماند و مردان را بکشند و کوه دکان را رانج
 کنند و دوستان را بنیچان زیارت آیند و همین خاک مرانیای من رسول خدای
 و عدو منبره بود و چون او دیگر گون نشود آنگاه منبره و آمدند و حل نمیداشتند و
 یا و هرات کات من خلیل کم لک بالشراف و الا صلیل من طالع بقیه صلیل

اسبق
 بعد از آن
 صلیل
 شش ماهه

والله لا یفیع بالبدیل و کل حق پاکش بیل ما اقرب الی حد من اخل
 و انما الامر الی اخیل سبحان ربی ما مشیل علی بن حسین سلام الله علیه
 من چن این ابیات را بشنیدم مرا که بگو گرفت و بر حسب طاقت خویش بنخاستم
 ولی عمده ام زینب را زمام طاقت از دست رفقه بود و جبرع و زاری آغاز کرد و
 کشتان جانب حسین آمد و بسی گفت ای برادر من ای رفیق و دیده وای جاشین
 که ششکان حمال باز ماندگان امام بد و نکریت و فرمود ای خواهر شیطان
 دیم حرم ترا نسبه و اهل آسمانها جزیت شوند و خاکین نمائند کل شی کلک
 الا وجهه که حکم و الیه رجوع پدر و نیای من که بسی بر از من بد فرستند و مرا و دیگر
 مؤمنان را بدیشان تاپی باید کرد و زنجیر چون من کشته شوم کربان بر من حاکم
 نرنی در روی خنجر شامی و موی سپهر کنی حزن یزید عبید زیاده نام کرد که حسین
 علی بن حسین کربلا فرود آمد و مرایارای تعالمت و نیت امیر بارای خویش آید و بدین
 صلاح حال خویش انداختند عبید زیاده با امام علیه السلام نام کرد که مرا پرید
 که کربلا منبره و آمده و امیر المؤمنین یزید با من نوشته است که بر سپهر نرم نیام
 و سپهری نکریم تا ترا بخدای لطیف و جبریز پیغمبر مگر آنکه حکم من حکم او باز کردی

چون امام این نامه بخواند سر و آنگه و فرمود لا افسح قوم اشتروا مرضا و ملحوق
 بنحله الخاقی یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و نخواستن
 برید عیدانه جواب نامه خواست امام فرمود نامه را جواب نبود که کلمه خدا
 بر او پراگشته چون عیدانه این پاسخ بشنید در خشم شد و روی جانب عمر بن سعد
 کرد و گفت ترا بجانب حسین باید رفت و تمام او کفایت باید کرد و روزی دیگر
 پیش ولایت ری بگذر آشته بود و عهد داده عسار قبول این امر تجانی چیست
 از پسر زیاد و خود خواست عیدانه گفت من ولایت می کسی و هم که محسن
 کفایت کند ناچار ترا جانب او باید رفت و خون او باید ریخت و گزند دل از او
 ری باید برداشتن و طع در کشیدن عمر گفت پس مرا یک شب مهلت بایدا
 درین باب خوض کرده شود و شش طریت ملحوظ افتد شبانگاه پسران عباس
 و انصار بر او سرانجام شدند و او را بر قبول این نعم طاعت کردند گفتند
 ای پسر سعد چگونه تجرب پسر پول خدای وی و پدر تو سعد ششم شخص است
 و در جمله بهترین بشت معبود و خود او در قبول حرب و یا استغفار از علی
 همه شب اندیشمند بود و چو کافران شنیدند شکل میگفت خوانده نادری

بخار هسکری امری علی خطین اترک رکات الری الری سیتی ام شیخ
 ما ثوبل حسین حسین بن عسی انوار حبه لمری لی فی الری سته عین
 وان الکرش تغیر زنتی و لو کنت فیما ظلم ثقلین الا انما الدنیا خیر
 و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق حبه و ناره و تعذیب و قل بن
 فان صدقوا فیما یقولون ان اتوب الی الرحمن من سبتین وان کذبوا فزاد نیا
 و ملک عظیم دایم بجلین کونند چون نچندت فرو خواند یکی بانگ برداشت
 الا ایها النذل ان فی جانب حیه وراج من الدنیا حبه عین سستی جمالیس طلی
 و سیک من دن الرجال شین اذ اکت قانت بحین بن فاطمه و انت ترا
 اشرف ثقلین فلا تحسبن الری یا احسبه الوری تغزیه من سعد قل حسین
 ابو مخنف گوید نخت رایتی که بر صد حسین فراشته آید رایت عمر بن سعد بود که
 پیوار در پای او بود از آن پس شبش بنی بود و رایت او در چهار پوار افراشته
 کشت و عروقه بن قیس بنان بن پش و دیگر پسران کوفه از پی یکدیگر با شکر
 جوار و سپاهی خونخوار روان شدند و قرب بشتا و نزار تن مردان جنگی از
 کوفه زمین سینوا فراهم شدند و امارت انجمن با سینه پسر سعد بود و او نیز

منه

جمله

قرینه

بایست

بخواند و گفت تبر حسین شو و از موجب آمدن و نجات عراق باز پرس کثیر
 روان گشت امام فرمود و بپس از شما این مرد را می شناسد ابو قاسم سید
 گفت نعم باین پول نه این کثیر بن ثابت و بدترین مردم زمینست
 ائین بر خاست و کثیر را گفت بدخای چه خواهی گفت مرا با حسین بختی است
 و دیدار او میخواهم زیرا که گفت چون خن است پلج خویش بیه و ن کن انکا
 بخدمت در آیی و گرنه باز کرد کثیر خشم شد و باز گشت پسر سپید و گری از خیمه
 چون خنمی نزد کثیر رسید قدم خویش نهاد داد دیگر باره زبیر بر خاست و گفت
 بخت پلج خویش بکن انکا شرف حضور در باب خنمی خدمت کرد و در آمد
 امام سلام داد و تحت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او بوسید و هر دو رو
 نجاکت بالید و پیام عمر بگذارد امام فرمود تا جمای شما مرا بدین
 کشانید و اگر گذارید باز کردم خنمی باز گشت و جواب امام برسانید عمر سی
 شادمان گشت و گفت امید است خدا ای سبحانه مرا از محاربت حسین باز دارد
 و از این ورطه خلاصی بخشد و با پسر زیاد نامه کرد که چون بدین بین رسیدم
 بحسین بن علی کس فرستادم و از موجب غریت عراش باز پرسیدم در جواب

گفت که مردم عراق بنی نامها نوشند و مرا بختی هر چه تا متر بخوانند و کنون اگر
 را ای خویش دیگر کون کرده اند و از قدم من کاره باشند باز کردم حسان قائم
 القبی کوید من و مختصر پسر زیاد بودم چون این نامه بخواند بدین بیت قتل کرد
 آلان او غلقت محالباب بر جوا نجات ولات حین مناص و جبر بن پند
 بیت یزید بر حسین یاران او عرض کن و چون بیت کند ما خود در باره او را
 زخم و خود بجای کوفه روان شد و بر سر رفت خطبه کرد و گفت شما مردم آل ابو
 سفیان را آزموده اید و ایثار از ابدان صفت که خواهید یافته و اینست امیر المومنین
 یزید با پسری نیکو و طریقی محسود و در حق غیت نیک اندیش و طرق و معابر
 باکیاست و سپاست و نامون و پدر او معویه برزگاز خویش هم برین صفت
 بود و یزید میط کرم و قلع هم از او متا زاپست و مرا فرموده است تا صد صد
 مقدم و عطا هر سوم هر یک از شما یکان یکان بفرایم تا که بیکان کن خویش را
 و بحسب حسین بن علی حصم آل ابو سفیان مبادرت جوئید و شته او از امیر المومنین
 یزید کفایت کند مردم کوفه بدین سخن فریفته شدند و یکان و دوکان و پسرگان
 از کوفه بیهوش میشدند و در زیر لوا و عمر بن سعد فراموشی آمدند و چون

علی
 خلیف
 جبریت
 مناص
 ستر

کلمات



امام ابو عبد الله آن سپاه عظیم را بدید و اتفاق ایشان بر کلمه اتحاد و سیره
اراده مشاهدت فرمود و هر کس فریاد کرد مرا با تو یمنی است و هسی حوام
آن سخن خود با تو در میان آدم بر چرخه شبانگاه اتفاق افتاد زمانی دراز
نیشپند و از هر دو سخن را ندانند عمر با کشت و مجبید زیاده نام کرد که سخانی
نایزه حرب خاموش کرد و کلمه قوم متحد خواست و امر امت را بصلاح آورد
حسین مرا عهد سپرد که بجای خویش نازد و یا شغری را شورا بسلام رود و حق او
چون حقوق دیگر مسلمانان گذارده آید و یا او خود بنده و امیر المومنین نرید شود
و بن خویش خود را بدست او دهد تا امیر المومنین نرید خود در بازه او حکم فرماید
و درین عهد امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید چون عبید زیاده این نام
نخواند گفت این نامه نامه ناصحی است شمر بن ذی الجوشن بر پای چاه
و گفت امیر این عهد از حسین بستی پذیرد و او بدست امیر افتاده و درین زمین
آمده و بخدای سوگند اگر از چای کاهی نرسد از شود هر آینه جانب او کوی
چند آنکه جانب امیر ضعیف شود زیرا در این عهد سپرد و بر این عهد رضاه
که این نشان بر علامت صنف باشد و بسته او را و یاران او را بکلمه خویش

خوان اگر از این سخن پیر زنده عقاب فرماید که فسرمان امیری قاهر بر سر آمده
و اگر تن در دهند عفو فرماید که عفو نیکوتر بود پس زیاده در حال بدست شمر
بسوی عمر نامه کرد که من ترا جانب حسین نیکو شمر تا خویشین از او باز داری
مطاولت گیری و با جمال و افعال کار بندی نوید هستی و سلامت بدوید
و یا از او بنده و مشاغت آری و خد بپندیری چنانچه حسین یاران او را حکم
من تن دهند و فسرمان مرا بپذیرند ایشان تعرض مرپان و نزد من رفت و
کرند با او در انداز و همچنان را قتل رسان و مشک کن و چون حسین را بکشتی خبری
تا باقیم پستوران سینه و پشت او را در هم شکند و با خاک پست کند که حسین
مردی تکبر و عظمت و من و میدانم که پس از مرکب این روی بدو زیانی نرید
ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم پست و پشت او
باقیم پستوران در هم مالم و همینخواهم آن اندیشه با مضار رسانیده آید پس اگر
فرمان مارا در باره حسین بپذیری و برین صفت که نوشته آمد پیش گیری ترا اجری
جزیل و مقامی بس فیض خواهد بود و اگر سپه باز زنی و فسرمان را در ضایع گذاری
از علل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که

بکفایت این مثل هسته قیام خواهد نمود و از واجب این قسم واجب تقضی خواهد
 جت چون پس بعد این نامه بخواند خبث باطن و شره نفس و محرظ کثرت چاه
 شمر را بر بناله سپاه امیر کرد و پواران را در اعدا خویش گرفت و هر چند که
 از حرم بجانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود شمر بر اصحاب امام بایستاد
 و شمر یاد بر آورد که کجایند پسران خواجه بن عباس و جعفر و عبدالله و عثمان
 پسران امیرالمؤمنین علی بجانب او سرودن شده گفت ای خواهر زادگان من
 شمارا از امیر عبید الله امان آورد هم از حسین بن علی کنار گیرید و بگوئید
 که شمارا از نزد امیر مضر بنی غطفان خواهد بود گفتند نفرین خدای بر تو باد ما را
 امان میدی و پسر رسول خدا را امانی نیست پسر چه ند کرد و ای پسران
 خدای پوار شوید و بایست جاوید شمارا بشارت باد همانا ابو عبید الله را
 خواب ربوده بود زینب چون صیل اسپان آواز تیم پستوران شنید
 او دیده او را از خواب بیدار کرد و گفت که آواز این گروه خوشتر است
 نزد یک شده اند ابو عبید الله سرمود حالی بنیای خویش رسول خدا را
 در سخن بود و مرا می گفت زود بایستد که نزد ما آئی و ما بیدار تو می آرزو

تنبیل

باشیم زینب بنالید و بر سپهر و روی طایفه زدن گرفت ابو عبید الله فرمود ای
 بیارام و این قوم را بر شمشات بپسند و عباس را بخواند و بنفرمود و سر جمع
 و غرمت ایشان معلوم کن عباس بایست پوار بر پشت و بجانب ایشان شد
 و شمر و شمر را در این وقت چراغ افاد و پست و چه خواهد گفتند فرمان امیر عبید
 رسید که حسین و یاران را و را بسیت و خواهیم اگر کردن نمید و را بگوئید بریم
 و اگر پسر زنده با او در اندازیم عباس باز گشت و سخن ایشان بگذارد ابو عبید
 فرمود باز کرد و یک است در کار حرب مهلت طلب باشد که با خدای خویش سخن
 گویم و همه شب نماز گذارم و مغفرت جویم و خدای سبحان داند که نماز را بیه
 دو پست دارم و بخواند کتاب و بسیار دعا و طلب مغفرت بنیاد
 باشم عباس باز گشت و باقی آنروز و تمام آن شب را زینهار گرفت و شایگاه
 امام همه یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحان گفت
 و بر رسول درود فرستاد آنگاه فرمود خدای لا اظلم اصحابا آذنی و لا خیر من
 اصحابی و لا اهل بیت آبر و لا افضل من اهل بی فخر اکرم الله عنی خیرا الا اولی
 لا ظن یوما من یومک الا و اتی قد اذیت لکم فاطمه و جمیعانی جل جلاله علیکم حج منی

و لا و نام بنیال قد خیم فاخته و جهلا میفرماید بر آستی اصحابی ندانم و فادار تریو
 از صاحب خویش و خاندانی نیکو کارتر و حشکند از تر از خاندان خویش ندانم
 بجای من بکار ناپا و آتش بخود داد و بر آستی که ازین گروه روزی گمان بسیار
 و همه شمار از عید هم بگمان در روانی باز وید که بر شما از جانب من بگمان
 و دوشمنی نخواهد بود اینست شب که بکلی رفسه و گرفته فاخته و جهلا یاران خوشان
 جله پای خا پسند که پس از تو پستی نخواهیم و خدای مادر آن روز نماید آگاه
 روی جانب نبی عقل کرد و گفت رزیت مسلم شمارا پس بود جانب مدینه روی که
 شمارا جاز بود جله برادران برادران دکان و پسران او و پسران عبد الله
 و سایر خویشاوندان گفتند سبحان الله مردم چه گویند و ما خود چه خواهیم گفت
 که آقا و مولای خویش بکشد آستیم و بر عودا و کان خویش خیرت نیاوردیم و آنها
 با سیف و پنهان خویش باری ندانیم لا و الله هرگز چنین کار نکنیم و آهسته
 این عاز خیریم و در خدمت رکاب تو جان و مال خویش بیاوریم و بر آنچه خدای
 سبحان خواهد رضا بدهیم مسلم بن عوف بر خاپت و گفت چگونه ترا باز کرداریم و در
 ابهال حقوق تو خدای سبحان را چه عذر بدهیم لا و الله تا نینده خویش

سینهای ایشان مندر و کنیم و تا فاخته شیر بر دست و اریتم شیر تریم و اگر با
 من سلجی بر حرب اینگونه نباشد که بدان جنگ جویم پکت بدیشان در اندازم
 و ترا و انکند از من تا خدای تعالی باز داند که در حق تو غیبت رسول را پس ایتیم
 و بخدای پوکند اگر دانم کشته شوم و زنده کردم و پوخته شوم بدخالت که
 زنده باشم و خاکستر من پسر کنند و اینجا رهشاد نوبت بر من آید از تو
 جدائی نکنیم تا در رکاب تو جان نیازم و چگونه جان نیازم که دانم بیش از
 نوبتی کشته شوم بر سر برین الصین بر خاپت و گفت بخدای سبحان کشته
 شوم و خیرم و کشته شوم و خیرم همچنین تا هزاران نوبت و خدای سبحان
 این میان از تو و خاندان تو بردارد و دیگران هم بر این پس سخن اندازند نگاه
 فرمود تا خیمه از دیکر کند و طها بهادر هم کشند و تمام آن شب را بعبادت
 خدای سبحان و خضوع و خشوع و استعجال و ابتهال بگذارد و بخفت گوید که
 بآتش جبین یاران و بخت کشت که دکان بدو شکوه آوردند و از فرط شش
 بنالیدند امام عباس را بخواند و بنهمود تا با منی چند بنشیند و بغرات رو
 و از برای ششکان شربتی آب آرد و عباس با ده پوار بر پشت و مشکا بردارد

و چون بشه بعد فرات رسید یاران ابن یادر کنار فرات نشسته و شرمه آب را
بر حرم رسول فرو بسته چون عباس را دیدند بر او حمله آوردند و حمله چهار
تن بودند و عباس یاران را جمع در انداختند و کشتن و کوشی سخت رفت
و عباس این حربه نمخواند *اقاتل القوم بقلبهم* و از آب عن پست ابی حمزه
ضرب کرم بالصام المهند حتی تخمد و اقول پسیدی *انی انا القبا پس و اقول*
نجل *ی علی المرتضی المویده* و مخفف گوید چون این خبر بخواند بر ایشان دستبرد
مروان کرد و ایشان را از زمین و یارب پراکند و بسی مردم خلع و پواران و از
ایشان بکشت و این حربه را بر خواند *لا ارب الموت الموت* تا حتی
اواری *یستاعذ الله* نفسی نفس الظاهر ظهور *انی صبور* تا اگر التلقی
ولا انا ف طار فان طرقا بل اضرب الهم و اقری المرقا *انی انا القبا پس*
صعب بالقاء و یکبار به برانج در انداخت و ایشان از شریعت فرات برد
و شک پر آب کرد و در عذاب بکف برداشت و تشکی امام بخاطر آورد
فروخت و گفت بر کز آب نوشم و آقای من جین تشنه باشد *انکاه* از شربت
بیرون شد و شک بردوش افکند و بر پشت این رجز میخواند نفس

اذنب
انج
تحمدا
تقدرا

من جد حسین بونی فبعد لا کنت ان کمونی بذ حسین ثار رب المنون تسون
بارد لعین بهسات مانده افعال دینی و افعال صادق یقین چون شوم حال
او بدین صفت دیدند عالی تیره فاندن گرفتند و از هر طرف باران
او را فرو گرفت و از بسیاری تیر کوی بال و پر بر آورده و بخار پشت مانده
ابری بن شیمان و گویند زید بن رقا بر او حمله کرد و دست راست او را
و او شمشیر را دست چپ گرفت و این رجز میخواند *والله لو قطعتمینی لکنت*
عن دینی عتد امام صادق یقین *سبط ائمتی الطاهر الامین نبی صدق*
جانا بالذین مصداقا بالواحد الامین و میرفت و بمکشت ولی بیشتر توجه طر
پوی حرم داشت تا که بدان تشکایتی رساند عبدالله بن زید اشیبانی و گویند
حکیم بن طفیل طائی بر او حمله کرد و دست چپ او را برداشت و او بروی شام و شمشیر
بدان مبارک خود برداشت و بر آشوم تاخت و بمکشت *یا فیض لا تخشی کلنا*
و بشدی بر قله اجبار مع انشی سید البرادر مع حمله ایشاد الاطمار قد
قطع و بنیم یاری فاضلیم یارب خزانة عمر سعد چون افعال را دیدند او را
که شک او را نشانید و تیره کند از هر طرف بدان شک تیر افکند

تسون
کرک

و لشکر آمدند چون بحالت روی داد عباس پس پایی روشن نمادند چنانچه ازین
 بخیمه بداخلت شرم می داشت مخدولی عمودی از آهین بر سر قهایون او
 فرد آورده چنانکه فرق جای نشین شکافت و بشیاد و در خاک و خون بسین خطید
 فریاد برآورد ای با عبد الله از من بر تو سلام باد چون آواز او سپید بیاو
 رسید بک بر پشت روی برانجم نهاد و ایشان را پیرا کند و چون بر
 بالین عباس رسید هنوز از او متقی باقی بود پیرا برداشتن گفت و پیر
 مبارک خون از سر روی او پاک میکرد و بر او دعای خیر میگفت و او را
 و با سپرای آورد و گفته اند که چون خوابت او را با حرم آورد از بسیاری زخم که
 بر بدن شریف او رسیده بود و همه خصو با کینه نتوانست لاجرم او را بر جا
 بگذاشت و غیر بر آورد و بفرموده اکنون که من شکست و هر جلی می ماند و در
 دیگر است که چون بیشتر از یاران امام در جرفیه شهادت یافتند و با امام
 دیگر کین نمادند عباس اجازت جهاد خواست و در جرفیه شهادت یافت در حمله
 با دادان تمسید سپاه فرمود و میسر و قلب و جناح را پست کرد و میسر را
 بر شیر بن العین سپرد و میسر را با حبیب بن مظاہر گذاشت و درایت کرد

بدست عباس داد و خود در قلب بایستاد و با او بشیاد و و کس بود پی
 یک تن سپاره و چهل تن پیاده و خود بر کمر و جسم از پیر پوی کشیده کرده بودند
 و میسر و بی در آن انباشته بفرموده تا در آن آتش زنند که انشوم را از دیکر پوی
 امکان تاخت و تاراج حرم نمادند و یاران دل شنول نباشند و از آنجا
 پیر سعد مصاف را پست بر میسر و بن حجاج را گذاشت و میسر به
 بن ابی جوشن سپرد و عروه بن نفیس را بر یو اران میسر کرد و شبت بن
 بهی را بر پیادگان حکم داد و درایت لشکر را بخلام خویش فرید سپرد و این کرد
 که آماده حرب شدند پی هزار تن بودند آنگاه امام سلام الله علیه بر شتری بر
 و پیش راند و با و از بلند که همچنان شنیدند فریاد برآورد که ای مردم عراق بخون
 من بشنید و در باطل عجلت مجوسید تا من حجت خویش بر شما باز نمایم و عذیر
 روشن کنم اگر انصاف بهیذری سعادت که یافته باشید و اگر انصاف
 ندید باری دای خویش جمع آرید و برویت کار بندید ان ولی الله الذی
 نزل الکتاب و هو توتی انصالحن آنگاه هدای پیجانه پاسب کرد و بسوی
 و بر رسول آل او در و در پستاد و بر فرشتگان و پیران آفرینا کرد

صفت که هیچ سخن گوی بدان فصاحت سخن شنیده و از آن معنی بلیغ ندیده نگاه
 فرمود پس من باز گوید و مرا بسکریه آنگاه بخویش باز گردید و بنیدید که گفتن
 چون نمی چکونه روا بود و بسکت حرمت چون می چکونه توان کرد و آیت این
 نبت بیکم و ابن حصیه و ابن عثم و اول مرصع و رسول الله بناچار بنعت
 اولیس حسنه سید الشهدا عی اولیس حسنه الطیار فی النجده ذوالجناحین عی
 بیکم و قال رسول الله لی ولاخی هذا ان پیاده اشباب اهل نجف خان صدق
 بما قول و هو الحق و الله ما تعذت کذباً علی ان اتیته علی کله و ان کذبونی
 فان فیکم من ان پیاده عن کت خبر کم ایپا لواجا بر بن عبد الله الانصاری
 و ابی سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و افس بن کلب
 یخبرکم انهم سمعوا نه و القائل من رسول الله لی ولاخی اما فی هذا جا کلمه عن کت
 شمر گفت من خدایا بر کجرف پرتم اگر دادم که حسین بگوید حبیب بن مظاهر گفت
 بخدایا بگو که بر آینه منم که تو خدایا بر هشا و حرف همی پرستی و من کو ای می
 که در این سخن راست بگوئی و تو خود ندانی که چکونی و خدایا بجان دید بپرست
 تو فرود و وحده دل ناپاک تو با چکن شرک بیندوده و مصلحت بران

نماده از آن پس فرمود خان کتم فی سکت من نه امثلون اتی ابن نبت بیکم
 خواند پس لشکر و الحرب ابن نبت بنی غیر فیکم و لانی عنیه کم و یکم نظری
 بقیل یکم قلته او مال کم ایسته بکته او بقتاص من جاته یا شبت بنی یا حیا
 بن حبه یا قیس بن لاشث یا زید بن احارث الکتم بوالی ان قد ایت لک
 و حضرت احناب و اما تقدم علی جند بخت قیس بن لاشث گفت آنچه تو گوئی
 ندانم فرمودان پس غم خویش بزیبند بر حکم او فرمود ای که ایشان آن
 که ترا پسند اشد فرمود لا والله بدین مذلت تن درند هم و چون بندگان نکریم
 یا عباد الله اتی خدمت برقی و درکم ان ترجمون و اعوذ برقی و درکم من کل مکر لایون
 بیوم احساب آنگاه شتر خویش بخوابانید و عقیقه بن پیمان را فرمود تا او را
 شکل بر بند و ذوالجناح بخوابت و بر شپست و پیش دو اند و فرمودم فرمود
 بنیدید و کوشش فرا دارید بر آینه شمارا بر پیل پیدا و آینه رشاد و سیه بگویم پس
 اگر فرمان برید از سپه کاران باشید و اگر پسر زید و حصیان و زید و
 بملاک آنگاه باشید و شما همه حق من ضایع که اشتید و سخن من است با نکرید
 بر آینه جبر هم بر آید و بر دل های شما مصلحت بر نماده اند نه آخر چرا

انصاف من ندید و چرا از سخن من استبار گیرید بجان یکدیگر اهل است کردن
 گرفتند و دم فرو بستند آنگاه با و از بنده خطبه دیگر کرد و صدای پشجانه را بشنود
 و بر رسول آل دور و در فرستاد و فرمود **بناکم ایتحا اجماعه و تعالکم و بونا**
 حین استصخرتونا و لیکن حاضر خاتم موضعین سلطتم علینا سیفان فی ایامکم و ششم
 علینا نار آقدها علی عدونا و عدوکم فاجتسم البنا لاحدکم علی اولیاءکم بجرعه
 افشوه فیکم و لا اهل اصبح کلکم غیم هملکم الیولیات ترکتمونا و استیفتم و اجماعه
 طامن الزمان لیکم یصف و لکن استعم ایها کطیره الذباب و عدتیم ایها
 کتاف انهرش فیتحا کلکم یا عبید الله و شداد الاخراب و بنده الکتاب
 مخوفی کلکم و عبیه الانام و نفعه شیطان و مطنی استن ابونا و تصدقون غنا
 تخاذلون جل و الله غنیکم قدیم و شجرت الیه اصولکم و تادرت علیه و حکم و کثرت
 اجبت شجر شیخی لاناظر و اکتله للناصب الاوان لدعی بن الدعی قدر کزشتین
 پین پتل و الله و هیات منا الله یا بی الله ذلک لنا و رسول و المؤمنون و حور
 طابت و جد و طهرت انوف حیه و نفوس است من ان نور طامه اللیام علی
 مصارع الکرام الاوانی زاحف بنده الاپیسه مع قله العدو و خذله الله

و ترخا

و هم عیادت و اب
 و احد من عیادت و اب
 و احد من عیادت و اب

و شجرت
 و شجرت

و شجرت
 و شجرت

فان غلب فخلابون قدما وان نرم فخر من پشنا و ما ان طیشنا صبیحی و لکن
 منایا و دوله احسنه یا اوانا الموت رقی عن انیس کلا کلا اناخ چسینه یا
 خافی و کلم سیزات قومی کا فنی لستون لاوتینا فلو خلد الملوک از خلدنا
 و لوبقی الکرام اوتینا صل لستین بنا فیهوا سیلغی لستون کا
 ثم انیم الله لستون بعد بالاکریش مایرکب انهرس حتی تدور کرم و در الریح و تعلیقکم
 قلل الخور عمد عمده الی ابی عن جدی فاجعوا امرکم و شوه کا کرم ثم لم یکن امرکم علیکم
 ثم قصوا الی و لا طیشون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من آیه الا هو آیتنا
 ان ربی علی صراط یتقیم اللهم حبس عنهم قطر السماء و ابث علیهم سنین کسری یوسف
 و سلط علیهم علام تعیف یونهم کا یا مصیره فاختسم کد بونا و خذلونا و انت ربنا
 علیک توکلنا و الیک انبا و الیک المصیر و این خطبه از لوف ابن طایس
 بدینجای شل فاد و یاد دیگر نصح که در روضه بجا و کتب و یکربت رفعت
 اندک اشلافی دیده آمد و معنی چنین باشد نیستی و آمده با و شمارا آیتنا
 بکامه و ملاک و شعی که در غایت رغبت ما را بخوانید و بی اسید واری
 و آرزو مندی نمودید در کمال محبت دعوت شمارا اجابت کردیم و جانب شما شدیم

بکسر و انت است
 کلک
 سینه است
 اناخ
 خایدن شربت

الزیت
 الله

آنجا که در پست شان داده بودیم بر روی ماکشید و آتشی که بر دشمنان
 افروخته بودیم بر ما فروختید موالات دشمنان کنید و حق و پستان دیگر
 بنهاده با آنکه دشمنان بر سپهر عدل نروند و شمار ایشان بپزاید بشی
 لکم الیلات ما را و آنکه استید و بسوزش در نیام بود و دل پاک کن رای ما است
 چون کس بدان پشی گرفتید و چون پروانه خود را و فرو انداختید دوری
 شمار آنکه شما خود کثیر از دکان باشید از آن مردم که برخلاف رسول حق
 کردند و کتاب خدای را و دیگر بنهاده و کلمه حس را دیگر گونه کردند جماعتی که بر کفر
 فراهم شدند و از کام شیطان بیرون افتاده و نور پست و چراغ هدایت را
 خاموش کرده چنین مردم را یاری دهید و ما را بخوار کنید آری دیر
 که اینگونه جلیت آئین شماست بر خرد و جلیت ثابت اصل باشید و بر تقا
 و نفاق شاخا کشیدید و چرلیه دخت بوده اید صاحب خویش را در کام
 شکستید و چکان را کوار افتاده و بر آینه دخی پس دخی در میان چویر
 پای فشرده یا شیخ بر شیم و یاتن بخواری در بیم و رضای بزدلت از ما مردم
 بسی دور بود و خدای سبحان بدین رضاند و رسول از انجمنی پسر زده مادران

دخی
 مردم را دوست

پاک و نیاکان نیکه گذار و کطاعت شتی لیم بر این بزرگان کریم بر کریم
 و از مرکب میدشیم و بر آینه انجمن اندک بدین گروه بسیار خواجه در انداختن
 اگر فیروز آیم و درست که فیروز بودیم و اگر شکست یابیم از بریت شدگان
 نباشیم که مرکب عادت ما بوده همیشه در طلب معالی امور بودیم و جان بر
 نامول نهاده و شما مردم پس از من آهسته نایب و آنچه بدان خیال بتی
 بر آینه صورت بزند و روزگار چون آب سپاسک بر شما بگذرد و چون محو شود
 در قلع و فطر آب آرد و این عدد را پذیرا من کرد و از نیای خویش شنیدم رای خوش
 جمع آری و برویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و بر آینه
 من کار خویش با خدای که اشم و نجسند بر زمین خری مگر آنکه بدست قدرت او
 پای بند بود و خدای سبحان بر راه راست و طریق صواب باشد بار خدایا
 باران آب را بر این قوم من و بنده عیسی ایشان قلع دار و در ایشان شکست
 و قلع بدیداد و آن جوان ثقیف را بر ایشان بکار تا حرم بجام بدیشان چاش
 که ما را در و علوی خوانند و خوار که اشش انت ربا و ایکت انبا و ملک
 و کلنا و ایکت لخصیر آنگاه پسر سعد را بخواند و او از ملاقات او نفور بود و

جوان شریف
 مبارک است
 نعمت است

امثال کرده پیش او باز رفت امام بدو فرمود ای پسر سعد بر قتل من
 خیر گشته و بخت حریص آمده و چنان فی که بلا دوی و جسد جان تو دهند
 و ترا عیسی صافی خواهد بود و البته چنین نباشد و ترا پس از من بد چنان آنگاه
 نخی نرسد و شاد نگردی و من بسی منم که بهتر از بگو فر پستان کرده اند و کوه
 بدان تیر بسینزند عمر این سخن در شمشیر و از امام روی بگردانید و یاران
 خویش را گفت چه انتظار میرسد بکس حمله کنید و کار ایشان بسازید
 چون خربین بریدیم قوم بر مقامت آید و استبداد ایشان بید از میان قوم
 کرانه شد و بار کاب امام پیوست و گفت یا بنی پول نه اگر چند ترا از باز
 با حرم پول باز داشتیم و خاطر مبارک را بیا زدیم و بدین زمین باطل فرود
 آوردم خدای داند که نه انبیا سیر انجام این قوم با چون فی بدین صفت خود
 بود و اکنون با خدای سبحانه باز بگردم و از گروه خویش بخت شیانم شود
 که این نایت مقبول شد و با شرف قبول موصول گردد امام فرمود ای
 چون از در توبت فراز آئی خدای سبحانه در گذرد که او قبل جلالت توبت و در
 حالی فرمود آئی بیارم که تو میمان ما باشی گفت خدای تو شوم مرا اجازت

فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون غر شهادت یابم
 و بر روز بار پسین روی رسول خدای توانم مکرمت امام بر او دعای خیر
 گفت و اجازت فرمود خیرش برگشید و روی فرمودم کرد و بکفایت ای مردم
 کوفه این مرد صالح را بخوانید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرارید
 او را باز نگذاشتید و حق مقدم او مرغی نه داشتید و بر سنگ حرمت زدن
 حمت او دیت یازیدید و سرخ کوه و دشت بر او سنگ بگرفتید و آب
 فرات که بود و جو پس از آن برایت و پکان خوکان دشت از آن همی نشیند
 بر او و حرم او بستید زهی بد مردم که شما خدای سبحانه حجت خویش را شما
 دور گما و برین شوخ چشتی خلاف پاداش نشت یابید پسر سعد در نزد
 و لو از خویش نزدیک خواست و اول کس از ان قوم ناپسند که آغاز جرم
 کرد و فرمود ای آن امام بزرگوار تیر بیداخت هم او بود و برین گردا
 زشت همگان را کواه گرفت و بیکدقت از هر سوی تیر انداختن گرفتند
 و گویند و همین توبت پناه تن از یاران امام غر شهادت یافت و بیکدیگر
 شدند و امام صغیر بودند این تیر مار پولان مرگند که جانب ما سینه

و از مرک چاره نیت و هر کس را طعم مرک باید چشید پخته شود و باز در آب
 دارد و دل و جان بهضای باری تعالی بندید و دست برو و محاسن شریف گرفت
 و گفت خدای سبحان بر خود خشم کرد که گفتند خدایا فرستند بود و در
 خوار داشت که عیسی را پس خدای خوانند و جو پس غضب فرمود که بجای
 آفتاب ماه را پرستیدند و خشم خدای بر ایشان فرودان باشد که پسر پسر او
 می کشند و بر جریم رسول شیخ بر کشیدند لا والله هرگز نیت بدت در تمام
 خدای سبحان را ملاقات کنم و محاسن عیش با خون خویش خضاب کرده باشم
 آنگاه یاران باز مبارزت چشید و رجز آغاز کردند بسیار غلام زیاد بن ابی
 بر شپت و پیش و اندید عبدالله بن سیر از یاران امام به پیش مبارزت یار
 از نسیب او پر سپید و او نسیب خویش باز گفت بسیار از مبارزت او روی بگردانید
 و گفت من ترا نشناسم زبیر بن عقیل حبیب بن مطهر را مبارزت من با
 آمد عبدالله بن عقیل تعاقب می کرد و بر او تاخت و شمشیری بدو زد که چنان
 جان بداد و پالم غلام عبدالله با شصار و طلب نار برخواست و بناگاه از پس
 پشت او درآمد و ضرب شیخ مبارزت جت عبدالله دست چپ قایم جان

کرد و آن ضربت کشتن او پس اند و عذاب بر او عطفه کرد و بیک شمشیر
 کار او ساخت و آب میدان جانید و بر کشتن این و مرد مبارز را خنجر
 و این جسته بخواند آن شکر و فی فاما بن کلب اتی امر و دو خنجر و خنجر
 و دست با خنجر خنجر و عمرو بن جراح بر همین امام حمله کرد چون نزد
 رسید یاران بر زانو نشسته و تیر به جانب ایشان راپت کردند لاجرم
 اسبان بیشتر شدن شواپند سواران تیر انداختن کردند طایفه شکستند
 و طایفه خسته و نالان کردند خنجر نیزه را می مبارزت آب بر جانید و
 رجز بخواند اتی انا انکسر و مادی انصیف اضرکتی اغاکم با انصیف
 عن حیر من جل بارض الخیف اضرکتی من حیر نیزه بن خنجر
 گفت بخدا اگر بدو سپهرم همین رجز در او کار فرمایم و خنجر خوش قال
 بود و آب او را بر روی و بناگوش ضربتی رسید حصین بن نمیه نیزه را
 بر محاربت او اغار کرد نیزه پیش دو اند و پنهان رجز بدو آشنای کرد
 و خنجر او عطفه کرد و او را بکشد آب او را پی کردند و او پیاده ماند و چون
 شمره که در پی آید و دو یار تیر بر کطلب نهو که بر اینان حمله میکرد

عصب
 خنجر

فصل
در بیان
تاریخ
و
تألیف

و بنه بخیر الایمانه المعاشر فیالیت الی کنت فی الرحم حیفه و یوم
کنت ضمن المقابر فیا سوتا ما ذاول خالق و ما حتی یوم الحساب قهطه از آن
پس هب بن عبدالله کلمی مبارزت کرد و این رجب را بر خواند ان تحرویه
فاما این کلب پرف ترونی و ترون ضربی و طقی و صولتی فی الحرب
او رک شاری بعد تاریجی و اذفع الکلب امام الکلب لیس جادی فی الی
بالعب کمر زن مادر او بادی بودند زن و در از حضرت امام باز می داشت و کند
میداد که مراد بوری خویش میادار و اندوه من جان خویش مطلب و مادر
پنچ این زن سپید و بیاری سپرد پول خدای باز کرد و مقاتلت جوی و جان
و توان در کاب همایون و در باز تا کمر بر زبانی در باره تو بسند خدای
بجانه شفاعت کند و پنچ گوید و هب بمقاتلت بازگشت و این رجب میخواست
انی رعیم لک ام و هب بالظن فحیم تارة و ضرب ضرب غلام مؤمن بالرب
حتی ذیق القوم ترا حرب و آغاز مجادلت کرد و از آن قوم سی و کین کشت و
و دو پست او جدا ماند مادر و خیمه برداشت و بیاری سپرد خرافت و هب
روی با مادر کرد تا کمر او را بنجیمه باز کرد و اندوه مادر و من او گرفت و گفت باز کردم

در مجز

تا در حجت تو خون خویش در کاب سپرد پول خدای نیزم امام بر او دعای
خیر گفت و فرمود ترا نیکوئی باد و جزای خیر باز کرد که بر زنان جاد و نباشد
زن بازگشت و در هب را بکشتند مادر بر بالین او شد و خون از کوزه مبارک
او پاک میکرد تا که بفرمان شهر عمودی بر منق اوزند و جان او این
اول زن بود که در حیش امام کشت مجلسی گوید که من چنان دیدم که
جوانی تر سا بود و با مادر بر دست امام ابو عبید الله اسلام آورده و در آن
سی و شش تن بر خاک افکند و بود و او دستگیر گشت او را بنسند و سپرد
آوردند عمر گفت چه شجاع بوده و صولتی شدید داشته و سپرد بر گرفتند
و بجانب مادر افکندند زن آن سپرد داشت و پیوسته و پیوسته و جانب عمر
افکند و عمود خیمه برداشت و دو تن کشت امام فرمود ای زن باز کرد که زنان
جاد و نباشد زن بازگشت و میگفت باز خدایا امید من بریده پسند آگاه عربون
خالد از وی پیش ناخت این خبر گفت الیک یا نفس الی الرحمن فاشیری
بالروح و الروحان الیوم تحسین علی الاحسان قد کان منک خابرا لک
ما خط فی اللوح لدی الدیان لا یختر غی کل خی فان و لتبصر حطی لک بالان

خاطر
حطی
سپرد

و بسیاری بکشت تا کشته گشت پس او خالد پیش تاخت و این رجز خواند
 صبر اعلیٰ اوست بنی قحطان کیما کنونانی رسیه الرحمن یا ابا قحصر
 فی الجحان فی قهر رب حسن البینان و بسیاری بکشت و کشته گشت
 بعد بن خطله آیهی پیش تاخت و گفت صبر اعلیٰ الاسبیاف الاله صبرا
 علیا لدول نجبه عمر بن عبدالله مدحی پیش تاخت و گفت قد علمت بعد
 وخی منج انی لدی اسبجاریث منج اعلو یسفی ماته المدیح و اگر
 اقرن لدی تسبیح فویته یسبیح الازل الاحج آنگاه مسلم بن عوج مبارک
 خواست و این رجز گفت ان تسالوا عنی فانی ذولب من فسیح قوم
 من بنی ابد فمن جانا جاعل عن الرشد و کافه بدین جابحد نافع بن بلال الجلی
 در آن محله سخت میکوشید و این رجز خواند اما بن حلال الجلی اما علی دین
 و دین دین لبشی مراحم بن حریش از بنو قلیله بر او برآمد و گفت اما علی دین
 نافع گفت انت علی دین الشیطان و بر او حمله کرد و او را بکشت عمرو بن حلیج
 نداده و او را میرودم کوفه کردند این قوم فرسیان عرب صاحبان بصیرت اند
 مرکز الجحان بسطی بینه و یکس از شما یا ایشان بر نیاید مگر آنکه کشته شود با کلمه

سراست
 نام منج است
 شرف است
 ازل
 و دین است
 و دین است
 جانا
 جابر
 شد
 سبکی

کر

کرد و بی اندک اند عمر این ای پسند افاد و گفت تا جلد شکر از مبارک
 یکان یکان باز دارد و گوید یک مرتبه حمله کنند عمرو بن حلیج بر جانب مرا
 بامینه امام در او بخت وخی بکوشید و باز گشت و چون بخشی غبار خروشت
 مسلم را افاده دیدند امام فرسب بالین او آمد و حبیب بن مظاهر در رکاب او بود
 و بنو زار مسلم متقی نامه بود امام فرمود رکعت اند یا مسلم قسم من قس
 نجبه و محسم من یستطرد ما بدلو اتبدا حبیب گفت یغری علی مصرعک یا
 مسلم انبر بانجه مسلم با و از ضعیف گفت بشتر گشت اند باخبر آنگاه حبیب گفت
 اگر نه میدانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود بر آینه دوست میدانستم که
 هر چه ترا تمام است وصیت کنی تا بقضای آن قیام کنم مسلم گفت او صیحت
 قتال دوزخ حق موت کنیز کی از آن مسلم ناله و حسنین آغاز کرد و حبیب گفت
 یا پسند یا بن عوجناه و یاران عمر بر کشتن مسلم یکدیگر را بشارت می گفتند
 و شب بن سبی برایشان نفرین میکرد و میگفت یا للعجب خود را بدست میکشید
 و غرت خود را خوار میکشیدند و بفر مسلم شای می کشید و بنج اسی قسم که
 او را در اسلام و پسین شایه نا ثور و موافق کریم بود شمر بر میرا امام

نخب
 و شایه
 مصرع
 محض

کرد یاران امام در پی و دو تن بودند پای فشردند و با ایشان در آغوش
 ایشان وقف نیارپسند و بازگشتند چون وقت زوال رسید ابو نما
 صید و خیمت امام آمد و گفت خدای تو شوم این قوم فرار سیدند و نجما
 که کشته نشوی تا آنکه ما یکی فرار روی تو کشته شویم و بسی و پست میدارم که
 خدای سبحان را طاعت کنم بد اخلاقت که نماز پیشین با تو کرده باشم
 امام با سپان کمریت و فرمود از نماز یاد کردی خدایتعالی ترا از نماز که از نماز
 شماره حسین بن نیر گفت نماز شما مقبول نیست جیب بن مطهر گفت نماز چه
 رسول خدای مقبول نیست و از چون تو فریبیده شرابخواره مقبول است لا اله الا
 مرکز حسین باشد حسین در خشم شد و جیب حمله کرد جیب شمشیری فرار روی
 اسب و یازید و اسب حسین را بکشد یاران او او را بر بودند و امام را بر سرین
 و سعید بن عبدالله را فرمود ناخوشستن دف پهام قوم سازند و پیش روی باشد
 و با پای یاران نماز خوف بگذاشت و سعید بن عبدالله را پسندیده چه تبیه
 بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یا قبه بشیاد و حکمت خدا
 بر این قوم فسرین کن نفرین عاود و شود ایچده ای سلام و رحمت ما بر عمر بن خویش

بازرگان و آنچه از الم حبسج بر تن جان من رسید دست به بازگویی چمن
 بین پنج یاری سپهر مجر را میخواستم عمرو بن قرطه انصاری با ذات جبر
 خواست و مخالفت عظیم کرد و هیچ تیر بجانب امام نیامدی مگر او بدست جفا
 شدی و بر هیچ شیخ بر روی امام آهسته نمشتی مگر آنکه او جان کرامی قایم ساخته
 و چون زخم فراوان یافت جانب امام کمریت و گفت یابن رسول الله ایامد
 خویش کردم فرمود آری تو پیش منی در بشت سلام مرا بر رسول برسان
 بگوی اینک من با شرم خون غلامی از پیش آمد و او بنده سپاه بود امام
 فرمود تو از ما در خصمتی و مراینه در متابعت ما عافیت بطلبیدی برای ما خود را
 مدار گفت یابن رسول الله در وقت رخا بر مانده اچنان شما کاسیم
 و بهنگام شدت شمارا خوا کردم آری مرا را میمنت است و جیب است
 و رنگی سپاه و بشت بر من دین بود تا بوی من خوش کرد و جیب شریف
 شود و روی من سپید آید لا والله هرگز از شما مفارقت کنم تا این خون را
 با خونهای شما دنیا نگیرم و مبارزت شافت و این جبه خواند کیف
 یری لکهار ضرب الاسود با سیف ضراب عن نبی محمد اذ ب عنم بالین

والله ارجو ان يجتهد يوم المولد و چون كشته شد امام بر بالین آد گفت
 ای خدای بوی و خوش کن و روی او سپید گردان و او را با نیکو کاران
 برکنیند و میان او و محمد و آل محمد آشنائی و معرفت انداز و عمرو بن
 صید اوی مبارزت خواست و گفت یا ابا عبد الله بر آنم که با اصحاب خود
 در آنم و سیرم که باز آنم و ترا شاکسته منم امام اجازت فرمود خطبه
 بن سعد شامی پیش روی امام بایستاد و خویشان و قایم او کرد و مکی شیخ
 و سنان بجان بخرد و ندا میداد یا قوم ای اخاف علیکم مثل یوم الایام
 مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما یتیریظا للعباد
 یا قوم ای اخاف علیکم یوم الهشاد یوم توکون مدبرین ما کم من الله من
 با قوم لا تفتلوا حسیا میحکم الله بعد اب و قد خاب من هتیری امام فرمود
 این قوم مستوجب عذاب گشته اند و مو عقلت و پند را در ایشان ندیست
 پس بدین عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام با پل مصارت فرمود و از برای
 زخم تاب و ترانش نماند و بشیاء و رتمی از او باقی بود چون بشنید قتل یحیی
 کار دی بیست کرد و با آنمای رتمی یحیی بکوشید تا که گشت یحیی بن سلیم

مبارزت خواست و این جز خواند لا ضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیداً
 فی العدد و محلاً لا عاجز انسیها و لا مولوداً و لا اخاف الیوم تو ما قبل
 گفتنی کاللیث احمی اشبلا قرة غماری مبارزت کرد و این رسته خواند
 قد علمت حاتم غفار و خذف بعد بنی نزار باننی للیث لدی ابر
 لا ضرب من شه لتجار بکل غضب و کربار ضرباً و جیاع بنی لاخیار مط
 الهشی ما و الا برار انیس بر عارت کا بی مبارزت خواست و این رسته خواند
 قد علمت عارت والدود و انخذ قون و قیس عیلان بان قومی شد الا
 لدی لونا و سادة الفسردا مباشر الموت بطین آن پنازی لعجبه
 عن بطیان آل علی شیعه الرحمن آل زیاده شیعه شیطان عمرو بن مطاع
 جنی مبارزت خواست و این رسته خواند انما بن جفنا ابی مطاع و فی
 یسینی مرغب قطع و اسر فی را اطلع یری لمن صور شعاع الیوم قد طاع
 لا اقلع دون حین تهراب لوطاع یری بذاک الفوز و الذلوع عن
 حرار صبر لا اقلع حجاج بن اسودق موزن نام سلام الله علیه فیه روی او
 این رسته بر خواند اهدم حسین ادا میداد الیوم لقی جدک البیاء ثم ابک

قصه

شیل
بن شیل است

حسک
و کرب
نواد
تبار
فاط

آن
نزدیک

بن هراس

قطع
هم کردن است

داندی علیا ذاک الادی نمره حسنی و احسن بحسب الرضی الولیا و ذاک
 انجاصین نفسی لکلیا و اسد الله الشیدایا و ذان بن زبیر بن عقیل
 آغاز کرد و این جبهه بخواند انما زبیر و انما بن العین اذودکم بالنفیس
 عن حین ان جینا احد السبطین من عتره اہلبتہ انقی الزین ذاک
 رسول الله عزمین فہرکم ولا اری من شین یالیست نفسی قمت قمین
 محمد بن طالب کوید کہ زبیر در انجاوت صد بیت مروی بکنند کثیرا
 عبدالله و حاجین و پس بر او تاختند و اورا بکشند و امام فرمود لایبہ
 یار زبیر و لعن قاتلک لعن الذین سخطوہ و خازیر حبیب بن مظاہر ایدی
 رضی الله عنہ مبارزت اسب بر جانید و این جبهه بخواند انما حبیب و الی
 مظاہر فارس بیجا و حرب شتر و اثم عند العدیدہ و عن اخی
 و اظہر و اثم عند الوفا و اذہر و عن و فی منکم و اسبر حاد و فی منکم و اذہر
 و کشتن کوشی غم کرد و خذولی از بنی تمیم بطن نیزه اش بکنند و چون خواست بیا
 خیزد حسین بن زبیر شیر بر فرق آورد کہ بر جای باز ماند عالی تمیمی پس او
 از بدن جدا کرد و خاطر مبارک امام را از واقعه او ملاتی غم روی نمود و انما

کمی

ذود
شیر

قرود
من و امیر

سحر
افروخته

از بخار و انکسار از کوفه بپایش شادیت رفت و بسفر نمود و خداوند
 نفسی و حماة اصحاب کمر تازہ جوانی را پدر و آن بکشد شد مادر بود
 چشمتی خیز و فراروی سپهر رسول خدای تعالی مقالت جوی پسران
 و جانب اشوم روان کشت امام فہر نمود و ہم ایدون این جوان را پدر
 کشت و باشد کہ مادر او را محاربت و ناخوش بود جوان گفت ہمانا مادر
 این محاربت فرمود و این چہیت برخواند امیری سین و ہم الامیر سپرد
 نوادہ بشیر اندیر علی و فاطمہ والدہ و تل معلون کہ من شیر لطلعت
 شمس نفسی لغرۃ مثل بزمیر و چون او را بکشند سپرد جدا کردند
 بجانب مادر افکنند و او آن سپر بپسید و بپسید و بر خذولی سپرد
 بدافعت کہ او را بکشت و نمود خیمہ برداشت و با اشوم در محالیت آمد
 و دو تن از آن مخاذیل بکشت امام بر او دعای خیر گفت و باز کشت او
 فرمود جادہ انصاری پیش تاخت و این رجز خواند انما جادہ و انما بن الحارث
 لت بخار و لا بنا کشت عن عقی حتی برئی و اری الیوم شلوی فی الیوم
 ناکت و زان پس عمرو بن جادہ از دی پیش دید و این چہیت فرخواند

کمی

خوار
شلوی

حق انجاق من این برسد و از من طایفه بنو ابراهیم انصار و مهاجرین بنی
 راحم تحت العجاچه من دم لکفار خضبت علی عهد نبی محمد فالیوم
 من دم العجا و الیوم تخضب من دمار اراذل رضو القرآن لنصرة الاسلام
 طلبوا بنا حرم بیداد اتوا بالمرحفات و بالکفاح و الله ربی لا اذل
 مضاربنا فی العاقبتین برهت بنا فی الاصلی لازدی حق واجب فی کل
 یوم تعاقب و کردار عابین بن شیب انشا کرمی رحمة الله علیه باز آمد و بر امام سلام
 داد و گفت بخدای قسم که بروی زمین مرا محب و تبره عزیز تر از تو کسی نیست اگر
 کرامی ترا ز جان خویش چیزی داشتی برآیند در کاب تو دین خدا شستی
 و تو خود پیش خدای سبحان گواه باشی که من دین تو و دین پدر تو باشم
 و چون وی من را تو م کرد و پیچ من میم گوید من را و بر من خاتم و غزوات او
 دیده بودم و او مروی بس شجاع بود کفتم ای مردم نه اسپد الا سود نه آب
 شب زنیار کس شبالی با او دنیا و نیرد و او بسی ند کردی و غشی الا جل
 الا جل عس امر و امان هر پوی شکست بر او بیارند و او منتظر بر سر پشته
 و زره بکنند و پرتاب شکست و رنخ اجار را با گوشت و پوست اندام مبارک

حاج
 نهایت
 رخص
 شکر
 شکر
 مرتض
 قیام
 خطای
 زنده
 کبریا
 کبریا

تلقی میفرمود و به خیالات دوست تن از آنجا ذیل بنفیکه و دیگر شطارت نما
 و نضاد او را بکشند و پیر او برداشند و جماعتی در کشتن او بر سر نماز
 شدند این بمنافرت کشتی من او را کشته ام و دیگری کشتی من کشته ام و بر
 نیت اصحاب یاران نام یکان دوکان اجازت حرب میخواستند و مبارزه
 میخواستند و بر یکدیگر پیش دستی می جستند و نه در هم قوم اذ انودوا
 نه و انیل بن عیس و مکدر پس لبو القلوب علی الذروع کاتنم تها فون
 ذباب الانفس و چون عسوم یاران بدرجه رفیع شهادت فایز شدند
 نوبت جانبازی بخاندان اطهار اور رسید علی بن الحسن سلام الله علیه اجازت
 حرب خواست و او بروی خوی شبیه ترین مردم بود بر پول و از عمر مبارکش
 بیت و خیال برآمده بود و گویند سجد پال بود امام اجازت فرمود و دست
 پاسبان برداشت و گفت خدایا تو گواه باش که شبیه ترین خلق بروی
 خوی و کفار بر پول تو روی باشم نهاد دست و از سر حضرت حیرت بر
 بانگ زد و فرمود چه میکنی ای سپه خدای رحم تو تبره و از کار تو بر
 بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که کوی تو هم بر فراش تو برد

حاکم از زبانت
 نخل
 سوزان
 عیس
 کبریا
 کبریا
 کبریا
 کبریا
 کبریا
 کبریا

چنانکه در من بیداری قرات من با رسول نگاه داشتی آنگاه با و از بلند این است
از کلام محمد بن زید و خود ان الله صلی الله علیه و آله و سلم و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریه جبرائیل و یسوع و علی بن الحسین این رجس و خود
انما علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و الله لایحکم فینا این
الحکم بالبرح حقینی خبر کیم بایست ای محی عنی ضرب ظلام پیشی علوی
و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و شکنی بر او چیره گشته و زخمهای
فراوان یافته عرض کرد ای پدر شکنی مرا کشت و پشیمانی سیح مرا متباعد است
فلان الی شتر بر من بارسل امام او را در آغوش کشید و زبان او بکبید و خام
بایوس در دامن او نهاد و فرمود باز کرد چنانم که شام کنی مگر آنکه از پست
جذ خویش بجای لبه زیر سیراب شوی با اثبات که باز پس نشسته کن و ی
او بازگشت این خبر خواند و محراب ثبات لها تحقیق و طهرت من
بعد با مصداق و اندرب الریش لافارق جو حکم اتعند البوارق
منقذین مرقه عبیدی شیری بر فرق بجا یون و زده و او از آن ضربت بطلان
گشت و دیگران شیر را بر او کشیدند و او دپت فرایال مرکب خویش آورد

حقایق
میرفتند است بجا
میرفتند
مصداق
میرفتند است بجا
و خداوند
و خداوند
بوارق
میرفتند است بجا

و بگویند

و میخواست تا از آن طعم ببرد و ناله و مرکب را در بر مصاف کشید
و آتش بر آن پلای پاک و آفتاب تابانک بخشیدند و او را با زخمهای بسیار
پخش کردند و بسوزانند و مرقی باقی بود که فریاد برداشت ای پدر این است
نیای من پول خدای بجای لبه زیر سیراب کرد و بگوید بجل بجل جام مگر
برای تو ذخیره نهاده ام و همین بلیت خواهی نوشید امام بنالید و فرمود
قل الله تو قلوک ما اجرهم علی الرحمن و علی الرسول و علی اشاک مرته
الرسول علی الدنیا بعدک الغناء و علی بن الحسین را بکنیت ابو الحسن گفتی
و مادر او سیلی بود و خرابی خزه از بنی ثقیف و مادر سیلی و خرب و پنهان بود
از این است که روزی معویه بر این صحبت گفته بود برای این امر ازین مردم که
پسر او از تربیت گفته بودند شش انت یا امیر المؤمنین گفته بود لا بدین امر از
بر کس علی بن الحسین او سیترت چنیای او پول خدای است و شجاعت
بنی هاشم و چهار امیه و حسن دیدار ثقیف در ادب و عمر بن صبح تری
بجانب عبدالله بن مسلم را کرد و عبدالله دپت و قایم تیر کرد و بر پیشانی
نهاد و آن تیر دپت او بر پیشانی بگرفت چنانکه عبدالله را حرکت نمادید

بجای

اشاک

این بریده ام لبستین بود و خبر جزام بن خالد از بنی کلاب و با ابی الفضل عباس
 بن علی سلام الله علیه از یک مادر بودند و فاطمه بنت عقیل گوید عین جودی
 بجزه و عویل و انبثی ان مذبت آل الرسول پسته کلیم صلب علی قد
 صیبا و خسته لعل و چون امام بشیر یاران فرزندان خویش گشته و
 آواز برداشت و دوری از وطن و غلبه عیش و قنوت مهر و معینش بخواند و
 آبیاری گشته است که ما یاری کند آبیانه و بنده است که ما را پناه
 دهد آبیکی است که حرم رسول خدا را پاسبان دارد و نگاهد و جوانان را
 پرده بپوشد و دیدند کوی بگونه روشن و ماه تمام بودند کی را احمد نام
 و دیگری قاسم و هر دو از صلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و کسی نشدند
 که بکشت ای قاصد پستید ما بنور مادر خدمت رکاب تویم خبر ما می فرمانیم
 فرمود بر این قوم سبک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاسبانید تا
 پیش تاخت وادار از پال عسر چاره برآمده بود و بر اشوم حمله برد و
 پوار از ایشان بکشت و مخدولی برا و کمین کشود و بشیر فرق هبا یون ابو
 واد بروی قاصد و در خون خویش غریق شد و می گفت ای عسکر بزرگوار مرا دریا

شده
 و یکی را بکمال
 آتش هم از روی
 و بنده و نامدی
 بنده

امام افسر بجایانید و اشوم را از بالین او بپسرا کند و فرو داند و او را بر
 افسر بدر سپردی و در و میگفت ای خدای تو خود دانی که اشوم ما را بخواند تا
 یاری کنند حالی بنصفت ما را بخوار کند آتش و خصمان ما را یاری کرد
 ای خدای باران اسپهان از اشوم بازدار و برکت خویش از ایشان برگیر
 ای خدای ایشان را در اقطار زمین بپسرا کن و هرگز از ایشان نشنود میشا ای خدای
 اگر چند در چنان حضرت و پیروزی را باز داشتی و بی خوار ماندم تو خود دانی
 که آنچه رفت از جنت رضای تو بود ای خدای همینجاری را برای بد انجمن و خیره
 بیکو شمار و داد ما از این قوم پستکار بستان و انصاف بده احمد را اشوم نام
 و او جوانی شانزده ساله بود و این رسته خواند اتی انانخل الامام بن
 باسینف تحفیل غنم پستانه اولی بپسری طعنه بالرج و سطل و شتاب
 پوار بکنند و بازگشت و هر دو چشم او از بسیاری عیش در حدقه فرو شده بود
 آواز داد ای عسکر بزرگوار آبی شرب آبی باشد که این جگر پر خنده بدان پناه
 تا که بر مقامت این قوم توانا اشوم امام فرمود ای نور برود دیده اندکی بکسب
 حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس نشنود مکر و

شغل
 باغ فرزند و پادشاه
 قبول
 کند
 قتل
 عیار

نیاست
 کانی

جرح منی
انگشت
صوت
اماده
پاک کردن
خون
خون
خون
خون

احمد بازگشت و این خبر خواند همه قلیا فانی بعد از پیش فانی روحی فی الجاه
یکیش لا ارب الموت و الموت و لم اکن عند القار ذات عرش
و چاه پوار دیگر میخند و این چدیت بر خواند ایکم من بنی المحاضر با شیب لوله
پس الرضیع عید ما شمس الکفار جمعا کل منه عصب قطع و شفت سوار
بیکند و کشته گشت و این حدیث نقل ابی مخنف لوط بن یحیی ثل فاد و در وقت
امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عمرت پول را بجا کشت و خون غشته
لا جرم نفس نفس اینک آشوم کرد و با و از بلند داد که ای کسی بود که شرایم
از جسم رسول خدای باز دارد آیا خدای پرستی بود که جانب نکا دارد آیا
فریاد بری بود که بنده را در پد و از خدای برای خیر طلبه کس جوابی گفت
و خوب بازشت با منی نیارد و او از زمان که دکان بناله و عویل بلند گشت امام
پرسای آمد و عاتون حرم ریف را بخواند و فرزند لبسته علی حسنه را که
منور شش شهادت بر آمده بود بخوابست و او را در قاعی بردست بالا گرفت و روی
جانب قوم کرد و فرمود ای مردم که گوئید که مرا کافر انگارید چه حسنه این
که دکت را کلاه چه باشد که ندانید که از فرط عطش شیر در پستان باد و نماده

قفاط
خداوند

لب و کام از شک گشته حرمین کامل تیسری بجانب امام میخند و آن تیس
بر کلمی علی نیست از دیگر پوی بیرون جت امام علی را بر فیب و او و چون
حلقوم او بدست میگرفت و بهو می فاند و محمد بن علی ابی قهر سلام الله علیه گفت
که از آن سخن قطره زمین فرست و بکشد آنگاه روی جانب قوم کرد و این حسنه میخواند
کفر القوم و قد ما عسوا عن ابائهم ثقلین قتلوا القوم علیا و ابن
حسن حسنه کریم الا بدین خفا منم و قالوا جیسوا و اشر و انما پس الی قل
الحین یا قوم من انما رذل جموعا جمع و اهل حسنه ثم صاروا و اوصوا
کلمه حاجت سیاحی لرضا المحدثین لم یخافوا فی شک دمی لبسید
نیل الکفرین و ابن سعد درانی غوة بخند و کوف الباطلین لای
کان منی قیل ذا غیر فخری نفسیا لفرقین بنی احسین من جدش بنی
القرشی الوالدین خیره اند من خلق لیس ثم اتمی فاما ابن حسنه بنی فقه
فقطعت من یوب فاما الفقه و ابن الدبیین من لجه کجی فی الوری
او کشی فاما ابن البلیین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم کفر بدین
عبد الله غلاما یا فاه و فرشی عیدون لوشین عیدون لالت و لعنه می

حق
کسی نیست

حاجت سیاح
پاک
کوف
نعت
طل
باز

قصه
کسی
یاف
ان

عقل
و خوش اندیشه

فضل
براندن است

فيلق

اخراب

۱۸۰

محکم دہائی

در شیدن آ

چنان دین

خلافتِ محمدیہ

之

جرات
غایت

آنست که هر میانه

بطین

بزرگ تسلیم است

عنات
عنون في مسكنه وحده

for

که دیده بهایوشن آری شده بود و هوا صافی را چون و در سیمید ایب بجانب
 فرات چنانکه عسکر علی و سمر و بن جلال زبیدی با چهار هزار کس شریعه فرات
 بر او بار پشته و او برایشان تاخت و کشت و سپهرا کند و بغرات شد کفی است
 برداشت خدولی سر یار بر آورد که ای حین تو آب سینه شوی و قوم بر جریم تو
 تاشه اند امام آب برخت و جانب حرم گرفت و چون فرار سپید آن سخن را دروغ
 دید و دیگر باره بر اشوم حمله کرد و بی از سپهرا سپاه و مبارزان کمر بستند و
 جفای تیری بجانب او را کرد و آن تیر بر جبهه جایون و پشت تیر را بید
 خون بر گونه مبارکش و آن شد و خود آن خون بر سپه و روی میالید و میفرمود
 بر همین صفت نیای خویش رسول خدا را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود
 خواهم کرد ابو مخنف گوید چون کار مقامت بدر کشید و از آنجا ویل بسیاری
 نابود ماند شمر با سپه کفایت این جبر ابایی پی فرقه شد فرقه تیر انداز
 و طایفه شیر زن نیزه باز و کروی با آتش خاک و خار و خاک تا از سپه روی
 بدوری نهند و کار او آسان سازند و چنین کردند و از هر طرف برشق سپاه
 و طعن راجع و شوق حرام بدن شریف او بچپ شد خولی بن ابی سبیح تیری بر سینه مبارک

دین
 سها
 راجع
 دین

او شنید که دیگر شطاعت نماد و از سر از زمین بر زمین افتاد و در خاک و خون
 بجای عطیله بجای نشست با هر دو دست آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از
 مبارکش روان بود و او آن خون با کف میکشید و بر سپه و روی میالید و میفرمود
 بر اینکه خدویش را ملاقات خواهم کرد و از آنجا حالت شکایت خواهم برد و آنگاه
 و غشی شد چون بخویش آمد خوابت تابایی خیزد از شدت ضعف و بسیاری زخم
 ثوابت و بشاد و با و از بلند بکریست و جدو پدر را بخواند و از دوری وطن و شد
 عسل و ضعف مدد و قلقت ناصر و بتک حرمت و زوال حمت و مصرع یاران
 برادران و سرزدان بنالید و میفرمود بر من ستم رود و بدین محمد مصطفی است
 و شکلی کشم و پدرم علی مرثی است و بتک حرمت من کنند و مادر من فاطمه زهرا است
 و دیگر باره غشی شد و چندان تیر بر بدن جایون و نشسته بود که گوی خاریا
 خاریا را و کینزار و نهصد زخم شیخ و تیر یافته بود چه شمشیر بر شیر زندی نیزه
 و نیزه کشیدندی و تیر بر تیر نشاندهندی مگر اندکی بخویش آمد و سپه بر پشت
 خدولی از گنده پیش وید و شمشیری بر فرق جایون آورد امام بر او خنجرین
 کرد و بر روی افتاد و با انیمه همه الشاش غایب حرم بود و شمر بر عوم سپاه با

می نامد

که حسین اطاعت نمائید و ضعیف و ناتوان گشته بیکبار برافروزانید و کار او پس از
 و کوفی خدای سبحان رحم از اول آن قوم برداشته بود و در هیچ تن شفقت نماند
 و شهرم و آرم بر خاشنه و عار و نکبت بی وقع گشته بطلال پاک و فله جگر سوخته
 دل و شکوفه اینس پول و سپید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که بسی نیا
 بود که دیده بودند شش بر کنار پول نشسته و بردامن تول پرورش یافته
 و در خدمت پدر بی گرامی بوده و صیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افرو
 افتاده و بنا بهت حب و شرافت پند و از ذره عتیق کشته اند ایک شها
 و یکانه در میان خاک و خون سیغلطه و هزاران زخم تیره و شمیر یافته و
 از حیوة شیرینش بقی باقی مانده یاران برادرانش کشته شده و فرزندان
 برادر زادگان شب بلب و عریان برابر آفتاب افتاده و حرم محرمش
 که غمزه گزیده و خانه ان پولسته در چنان طاعنه نازل و واقعه نال پسر اسیمه
 و حیرانده و برپوی عیس کنده و از هیچ طرف یاری و کمکاری نمینند و از
 غایت دلجوئی بکشکان خویش را بی خوانده و انجده و و اعلا میگویند
 و دواسترا و دواسترا همی پس آیند در چنین حالت آن ناکسان کی باست

بر آن شخص بیکانه و نور پاک از مریوی می تاخته و قاتلها می نمودند و زخم
 شریک شمیری بر دست چپ او زد و عمر و بن خلیفه تیری بر پینه او شاند
 صاحب بن هب نیزه بر تنگاه او کشید عمر سعد ارب بر پسر او دوید و یاران
 خوش را گفت فرو دآید و پسر او برگیرد و در حال عداوت بن حسن که طفلی
 یازده ساله بود از خیمه بیرون وید و پر دکیان حرم توانا پشدا و انکا پشدا
 و او در وقت شهادت پدر طفلی ضعیف بود و در دامن غم بزرگوار پرورش یافته
 و امام علیه السلام بیدار او بی پستانش بود چون فرار سپید امام او را
 کنار گرفت و بجزین کعب شمیری بر امام فرسود و آورو عداوت دست خویش
 و قایع حسم بزرگوار کرد و آن شمیر پادشاه شریف او با و بیت بیا و بخت عدا
 فریاد برداشت و اعزاء امام او را در آغوش کشید و بلیت میداد و هم
 در آن حالت حمله بن کابل او را تیسری نشان کرد و کونیند مخدولی کرپان او گرفت
 و از آغوشش امانش پر و ن کشید و هم فرار وی و پسر مبارک او جدا کرد
 او مخفف گوید اول کس از ان قوم نسیم که بر این قصد پور مباردت جت
 بن بوی بود چون فرار سپید امام بدو مکریت ثبت شمیر عداخت کشت

و بگی گفت معاذ الله هرگز این کلمه ای حسین که من ندانم یا با خون ملاقات کنم
 پنهان بن پس او ملامت کرد که ترا از کشتن حسین چه باز داشت گفت
 چون بد نزدیک شدم در من مکریت کوئی نبود چشم رسول را مگر ستم
 و مرا شرم آمد که بکشتن مانند رسول دیر می کنم پنهان گفت من بکشتن او
 بنزد او اتردم چون فرساید امام در او مکریت پنهان بزخمش بلزید و
 بارگشت شمر بد گفت ترا چه شد گفت چون در من مکریت از جماعت پدید
 او یاد کردم و بر جان خویش بر سپیدم شمر گفت من بکشتن او از هر پس نرسد و اگر
 و مرا باکی نیست که حسین بخد خویش مانند است و باید راه مردی شجاع بود تیغ
 بر کشید و فراز آمد و بر پینه نام نشیت امام در او مکریت فرمود و بستی
 که بر جانی بس عظیم بر آمده مگر من استناسپی شمر گفت چگونه شایم جد تو محمد
 مصطفی است و پدر تو قلی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا امام فرمود چون شنید
 چگونه بکشتن چنین منی دیر می کشی گفت از این دیر می کشی جایزه نبرد مطعم
 امام فرمود چه شود که بجای جایزه نبرد شفاعت جد من طلبی و خوشتر از کشتن
 من معاف داری گفت معاذ الله هرگز این کلمه و چون یکبار اول و پنجاه بار

و دانی از جایزه نبرد شفاعت جد تو بدست جاوید فرمودم امام فرمود و چون
 بخوابی بگفت باری مرا شربت آبی که بسی شکر نام گفت ای حسین تو همی کشتی
 پر بر جوش کوشا پست و هر که را دوست دارد آب دهد شکی بکشت تا از
 دست پدر آب نوشی امام فرمود ترا بخدای بی شکر نام تا امام بر داری چون
 نام بد داشت بر جسم پیدا او شانه بر سر بود امام فرمود راست گفت جد
 رسول خدای که حسین اخذ و لی شد بر دوش که ناسپکان بسی مانند بود شمر
 در شمشیر و امام را بروی من کند و بیع بر خدای و بسی کشید و رکبای مبارک او
 یکان یکبار میسریه و میگفت افلک الیوم و نفسی تعلم ان اباک خیر من
 بعد از نبی المصطفی العظیم و امام حسین علیه السلام فرمود و اجداد و اهلایه و اجداد
 و حسرتاه و اعیالاه و اغیایاه و اقسیلا و اقله ناصر و غنم یاه و کلت
 یوم الجمعة العاشر عاشور شهر محرم الحرام پنجاهی بر بستین و چون
 آن امام بزرگوار بدرجه رفیع شهادت فایز شد سپر مبارک او که بپشت بر تو رویا
 رسول بود بر سپر نیریز کردند و در میان زمین و آسمان ندانم الا قتل
 ای حسین در شفاعت خوار تیره پدید آمد و باد بادی کوناگون بر خاست و چنان

تاری شد و آسمان گریست و دید با حسیره ماند و قتلها حیران گشت که کمر
عذاب خداست که هر چه بر آتشوم فتنه و آید همچنان زدا تمها فتنه و دزد و بر کرده
پشیمان شدند شکی بگذشت و آن غبار فرو نشست و آن تیر کی نماید آید
خطه از بنی تمیم شمشیر امام برداشت و ابن انصر می پسند این او در پوشید
در حال مبروص گشت و موسی پروروی و فروریخت و بجزین عسر و آزار از
پای و بیره و ن کرد در حال بنشست و فرمن گشت و تا پایان عسر بر گشت
خاست جابر بن زید دستارش بر گرفت و بر سر چپه عالی بملت جدا مقلد
مالک بن بصره زده او در پوشید در حال منقون شد و همیشه یواز ساز میکرد
و نید اینست چکود و کلند و جناح از اجمالت بر مید و پاشمی از منوی آسنوی
در گشت پوی بود ناکاه باز آمد موسی پشانی در خون امام بالیه و صیل برداشت
و کر و خیمهای عورات میکرد و ناله میکرد چون اهل حرم جناح را بد آنصفت
دیدند از خیمه بیره و ن دیدند و رویا بشنوند و مویها بر اکندند و پدر و نیا
خویش را برینخوانند و میکشد ای پول خدای باز آیی و در مکر اینست حسین تو را
خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و برابر آفتاب بر خاک افکند

اینست خاندان تو که در دست ناکبان اسپیز و دشمن دو پست بر حال ایشان
همی کرد و آسمان در زمین از جوع ایشان مضطرب شده و چون ناله زنان
گشت عمر فرماد و تا خیمهای آل رسول را آتش زنند مگر کی بعرض بر جاست
و گفت کوئی گشتن حسین یاران او ترابیس نبود که به خون زنان و کودکان بمیکشند
همانچنان خواهی که زمین برافتنه و رود و یا آسمان بر ما پست ببارد عمر
بدین چنان اتفالی نکرد و خیام مبارک و آنچه در آن بود به خون زنان و کودکان
پراستیم و پریشان موسی بیره و ن دیدند و چون نبات نخس بر موسی کپشاند
شدند خاتون عرب زریف گوید من بر بالین امام علی بن حسین بودم و او میبار
و بر بستر افاده ناکاه نخدولی که بود چشم در آمد و آن بستر در کشید و علی بروی افاد
آنخندول بمن گریست و مراد و کوشوار بود او آن کوشوار بیره و ن میکرد و میکرد
کشم مرا غارت میکنی و میگری گفت نه آخر دادم که دختر قبول و از خانه آن بچه
و اگر من بسم و دیگر کس خواهد برد فاطمه بنت حسین گوید من برادر پسری آید
بودم و پدر و یاران را پس منکرستم که چون کو پیغند آن پسر بریده بودند و جاها
از تن ایشان بیره و ن کرده و برابر آفتاب افکند و اسپها بر تن پاک و جد بصر

هر یک تاشه و من از پیشه بودم که برادرانم چه خواهر دخت مخدولی را دیدم برآ
 سوار است و زمان حرم را با نیزه سیراند و آن زنان از طعن نینده او بکدکری
 پناهند و پول خدای علی مرتضی را بسین خوانند و بجدهای پستخا میزنند و مرا
 ایخالت دل بطیبه و اندام من بلزید هم در ایخالت آنخندول قصد من کرد
 من از پیش پست او بکدکریم و چنان دانستم که تو انم کرخت و او بر پید
 کعب نیزه برکت من پانید و من بروی فادوم و او مقصد از پسر من پرون
 کرد و کوشواره از کوشش من بیرون کشید چنانکه هر دو کوشش من بدرید و
 بروی من وان شد و آفتاب برفرق من تابید و مرغشی افتاد چون بخشش آمد
 پس خود در کساعت ام زین دیدم فرمود خیرای فاطمه تا برویم و ندانم برآ
 بیمار تو و دیگر کودکان چه رسید است کفم ایاماره بود که پس ازین ما حرم
 پوشانم فرمود عینک شکست چون بدو بگفتم دیدم مقصد از پسر او برداشته
 و اندام او را بازایه سپاه کرده و عمر هم در آنروز پسر مبارک امام را
 بکوفه فرستاد و ده تن را بخواست تا بر اسپان نعل تازه بپشد و بر جبهه
 آل رسول تاختند و آن در و در دیگر بماند و بر شکان سپاه خویش نماند

و بکلاه آنجا که سپرد و آن نوار پاکت و اجساد مطهر را بر همان حالت بگذشت
 تا باد بباران زد و آفتاب بر آن تابید و پس از رفتن ایشان طایفه از بنی اسید بیا شدند
 ایشان نماز کردند و ایشان را بکلاه سپردند و مروضه آلتنت تنها لک
 خرد و بخت بکرت بفتح افقت اجانا و کشت کناکرا و آلت عینا کمن
 کبت بفتح و عمر پسر از آن جمله بشاؤاند بود در میان قبایل تیره کرد
 تا بدان نزد عبید الله مقرب جویند و عطیت و جائزه گیرند و روز دیگر از حاکم
 جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را بمکشد و در روی پریشان موی برشته
 بر سر بر نشاند و امام علی بن حسین را بخر نشاند و سر و پای مبارک او را
 در زیر شکم شتر بپشد و در صفت اسپران روم و ترک ایشان را بماند و صلی
 علی المبعوث من آل هاشم و بغیری نبوه ان ذالجب چون بکوفه نزدیک شد
 مردم بنظاره ایشان بیرون دیدند زلی از نظار کسان پر سپید شامه
 از که ام خاندانید کفشد از خاندان نبوت و عترت رسولیم زن برجست و مقصد
 ازاری چند بیاورد و برایشان تفسه کرد و مردم کوفه را از آن خالت
 نماند و چشمهای ایشان خیره گشت و بر کرده خویش شیمان شدند و جرع

کرا
خواست

زاری کردند و انکشت نداشت همچنانند امام علی بن حسین میفرمود چون شما
 بر میگردید پس اگر انکشت بشیر اید کوی من در جنب دفتر علی بن حسین است
 و بخدای که هیچ زن ندیدم که چنان سخن گوید کوی بر زبان پذیرد خوشی علی مرتضی سخن
 میکردم در آنروز با مردم کوفه اشارت کرد که دم من و بندید و کوشش فرماید
 تا خطبه گویم و انصاف خویش از شما بستانم همچنان دم فرو پوشد و او را
 بنیست آنگاه خدای سبحان را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد
 و فرمود ای اهل کوفه و ای اهل ندر و مکر میگردید و میخواستید آب چشم شما بیاورد
 و ناله و اندوه شما کم مباد و بر آینه شما بر صفت آن زن باشید که ریمان
 همی پرستی و نیکتاب میدادی و از آن پرستاب آن ریمان باز میکشیدی تا
 تا میکردی الا پاره قهرت کلمه نیکم ان خطا ته علیکم و فی العذاب اثم خالد
 آیا میگردید و خیب ناله میکشید ای و الله بسیار بگردید و اندک خدا نداشت
 که عای بزرگ بردید و هیچ آب شوخی آنرا شوانید پشت و چگونه توانست
 که پلای پاک چمبر و پستید جوانان بهشت را کشتاید و بر بفرغ و پناه خویش
 و سیر می کرده پرده حرمت رسول دریده و آتش در پرده کیان و افروخته

کاری شنید و گنای بزرگ کردهاید و وری و مجوری با دشمنان را بر آینه سپی شما
 باطل اند و دستهای شما بریده گشت و پودای شما زیان آورد و چشم خدای
 بجان پنهان گشتید و ذلت و خواری بر شما دست یافت و ای بر شما ای مردم
 کوفه هیچ دانید که کدام عجز از رسول خدا بپسیدید و کدام پردگی او بپسیدید
 و کدام خون و بر خیزید و کدام حرمت او ضایع گداشتید امری پس منکر
 آوردید و کاری پس عجب گردید و عجب نباشد که ازین آفت آسمان خون
 ببارد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود اگر خدای تعالی بخواهد
 شما البته بد آنجهان یاری نیابید باری بدین چند دروره مملت فرستید
 که کس از خدای سبحان پشی تواند گرفت و او غر شان خون خویش بخواند و آیت
 ان رکنکم لبالمرصاد مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشاق این معانی بحیرت
 فرو شدند و پیران گشت تعجب کردند که رفتد پیری بمیکریت و ناله میکرد که پدر
 و مادرم خدای شما باد که پیران شما بهترین پسران اند و جوانان شما بهترین جوانان
 و زمان شما بهترین زمان و شراد شما بهترین شراد و فاطمه بنت حسین و از برادر
 و نچست خدای سبحان را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و حتی از زبان

و مخاخر امیر المؤمنین علی سلام الله علیه یاد کرد که آنکه فرمود ای اهل کوفه و ای مدینه
 خدو مکر بر آید ما اتحاد انیم که خدای سبحانه شمار با آزمون خواست و ما را
 یازمود و آزمون ما سیکوید و دانش و پیش خویش ما تمام و ما را جای علم و دانش
 دانش خواست و در زمین و سینه بگو و حجت تویم پاخت و بدیه حکمت و ترجمه و
 خویش فرمود و با شرف تخته و آزمون نیکوی هم پراک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 فضل روشن که امتی لایق بخشید و شما مردم ما را در و عکس می اندید و پسر ای شایسته
 و کشتن را و دیدید و ما الهامی حادث کردید کوفی که ما در اثر ترک بودیم و ما
 کابل برادیم و بی بر نیاید و پست که هم برین صفت نیای ما را بکشید و شمشیرای
 شما باری رن و بان آل رسول خون بی چکانه و اینده اگر کیست قدیم و خد و نیز
 شما بود و بدین کردار ای زشت چشهای شمار روشن گشت و دلهای شما بیاید
 و بی سپر و کشتید عالی بدانچه کردید شاد باشید چه این مصیبت جلیل و زشت
 عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب پسین مخوف بود و خدای سبحانه ما را خبر داد و این
 معنی بر او عشان بیکی پانیت و لا فخر و ابنا که آن ته لایحی شکل مخالف
 نیستی و لاک با دشمار آما و نفرین عذاب خدای باشید و کویا عذاب

محمد
 بن
 زکریا

نوریت
 بنده

پای بر شما فرو آید و خدای سبحانه آنچه کرده از شما باز خواست مانند شما
 خود از یکدلی بسی بخی بینید و در خدایی در ذناب جاوید بمانید الله الله علیکم
 آری دلهای شما پخت شده بود و بسکریایی شما یکدشته و بر دلهای شما مهر
 نهاده و بین قبول و دید بصیرت شما فرو دوشه و شیطان هم این داشت
 در چشم شما بارانسته و ندانید که ازال رسول چه خونهای بزرگ و دنیای عظیم کرده
 برادر اعلی ابو طالب را بکشید و فرزندان او که محترت پاک و خیره خلق بود
 نابود پاختید و در حال خدو لی از مردم کوفه مخاخرت آغاز کرد و این وقت بخدا
 سخن قلنا علیا و بی علی سیوف بندید و رماح و سپینا نپاییم سبی ترک
 و طحانم فاتی مطلق فاطمه و مو و پشک بردان تو با و کشتن آل رسول و محتر
 اختیار او پسینای مردمی که خدای سبحانه ایشان را بر کوفه پاک خواست و پند
 از ایشان بزود و باز نشین دم فرو بند اتفاقا کل امر ما قدرت یاده و شما مردم
 بر مار سنگ بردید که خدایتعالی ما را بر شما فریت نهاد و فاذنبا ان طبعش و بر
 بجز ما و بجزک سراج لایواری که عاصما و لک فضل الله یوتیه من شایسته و الله و الله العظیم
 و من لم یحمل الله له نورا فلما من نور ام کلثوم و خرا امیر المؤمنین علی هم در آن روز خطبه کرد

ساجی
 بر امام
 و مخصوص
 که می سبابت
 در کتب

و آواز بگریه داشت و فرمود ای اهل کوفه بدوشتی با دشمارا حسین را خوار
 گذاشتید و بکشید و مال و تجارت برودید و پروکیان او اسپر کردید نیستی دوری
 با دشمارا هیچ دانید که چه نازل کرد بر شما فرود آمد و چه گناه کران بردوش
 کشید و چه خنایا برخواستید و چه کودکان برهنه کردید و چه مالها غارت نمود
 بهترین مردم پس از پول بکشید و کوئی رحمت و مروت و لهای شما بر داشته
 بود الا ان حزب الله هم الفانزون و خرب ایشان هم انجا سپردن قلمم نمی
 صبر تا قول لا کلم استخرون را آخر با تو قند بکنم و ما را حرم الله بکشد و
 حرمها الله آن ثم محمد الا فاش و ابائنا را کلم خدا نمی بفرستد حق تعالی
 مردم همه بگریه در آمدند و بی توجه وزاری کردند و زمان مویا بسپار کردند و در
 بشویدند آنگاه امام علی بن حسین سلام الله علیه روی من را قوم کرد و اشارت
 فرمود تا همه خلق دم و رو بکشند و چشم و گوش بکشد و او نهادند و او خدا بی
 را بخواند و بی شکافت و رسول را یاد کرد و بی درود فرستاد و فرمود پس
 مرا شناسد شناسد و آنکه شناسد بگویم تا باز شناسد منم علی بن
 بن علی سپر انگشت که در کنار فراتش چون کوفته اندان سپر بسته اند با آنکه از او

خونی ندانستند و ایشان را حتی نبود انگشت که حسیم او بدیدند و آرام از او برداشتند
 و مال و غارت کردند و زنان و فرزندان او اسپر نمودند سپر انگشت که او را
 بشکست بکشید و بی خوار داشتند و کوئی بدگفت عزرا آیا دانید که شما خود را
 بخوانید و بفرستید و عهد و پیمان فاسد کردید دوری و درشتی
 شما را بکدام چشم در پول خدای نظر کنید بوقتی که گوید خاندان من بکشید
 و حرمت من ضایع گذاشتید پس از امت من نباشد لا غر و ان قل همین
 ندکان خیر من حسین اگر ما لا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی صیب حسین کما
 ذلک عظمای مسلم خاص گوید مرا عیبید زیاد بمارت دار الاماره گفته بود که
 روزی غوغای عظیم خاپ و همه کوفه متزلزل شد با کسی که مراد است کردی که
 چه شده است که کوفه را متزلزل کنم گفت مروی برای امیر المومنین رسید پس
 شده بود امیر عیبید ان بنفع او لشکر فرستاد و او را بکشید و بکشید
 اینک پسر او و یاران او را بکوفه رسیدی آنکه گفت آنم و که بود گفت حسین پسر
 علی ابوطالب مرا طاقت نماند هر دو دست بر سپر و روی زدم و گریه مان
 چاک کردم و از قصر بیرون دیدم و دیدم زمان و فرزندان او را

برشته ان پوار کرده اند و پسر حسین یاران او را بر نینهار آورده و امام
 علی بن حسین را دیدم برشته ری بی پوشش پوارات و بر او خنجریری
 نهاده اند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن خنجر اندام
 بایون او را بکرنیده بود و مجروح پاچه و او بمیکریت و میفرمود یا الله
 لا نقیاً لک عیلم یا الله لم تراعی جدنا فینا لو اتنا و رسول الله یحیا یوم لقیته ثم
 تقولنا تپیر و ما علی الاقارب عاریه کاتنا لم نشید فیکم دنیا و پسر مبارک
 حسین بن ماه روشن میدرخشید و محاسن شریف او کو زخواب یافته و بی با
 رسول خدای مانند بود و زینب دختر علی بدان پسر مکریت و پسر خویش بر
 چه تحمل زد و خون از زیر رقیقه او جاری گشت و میگفت یا الله لا اله الا انت
 حال خفه فاید اعروبا ما تو بهمت یقین نوادی کان ندما مقدره اکتوبا
 پس بدین طوا پس گوید عیدانه دارا لاماره نشیت بار عام داد و بزرگان هم
 و پسران قابل را بخواند و سهیم آل رسول را بخوابت و پسر مبارک حسین را در
 زین پیش او نهاده زینب تنگوار کجی نشیت عیدانه از او پرسید
 زینب است و دختر علی ابو طالب روی زینب کرد و بطرف گفت خدایا پسر

آفتاب
 جمع زینب است
 آفتاب

شقیق
 برادر

مستنکر
 همستاس
 ظن

که شمارا پوار کرد و دروغ شفاطه پراخت زینب گفت مرا اینه فایق رسوا شود
 فاجسه دروغ گوید و او غصیر ما باشد گفت صیغ خدایا بار از خویش چگونه
 دیدی فرمود بی سیکو دیدم که کشتن او در کتاب محفوظ بود و او بخوابگاه خویش
 شافت و زود است که خدای پیچانه ترا با او بچای باز دارد و شمایا
 خصی کنسید و هر دو بوی و غر شانه حجت برید و او طلبید کی بخویش بگر
 تا باز دانی که باز در وطن سفر کرا بود مادر مرک تو بسینادای پسر مر جان عیدانه
 ازین بچان چشم شد و بر فروخت و کوئی تصدا و میکرد عمره بن بحیث گفت
 ای میر بر زنان بچای و زنان را با آنچه گویند باز خوابت توان کرد عیدانه
 از فرط وقاحت دیگر باره شهادت آغاز کرد و گفت خدای تعالی در درمادمان
 و ضمیر مرا بیاپود و حسین یاران او را که کنا بکاران بودند بکشت زینب از بگریه
 بلند کرد و فرمود پسران ما را کشتی و شانه های ببریدی و بیخ ما بر آوردی و اگر
 اینغی شغای در دو تو بود بر ایتی شغای خویش یافته باشی عیدانه گفت این زن
 صحیح بسی گوید و بیع نبود که پدر او نینسند شاعر و تجاع بود زینب فرمود یا بن مرثا
 زن را با سجا حمت چکار بسی عجب بود که کس شغای دل در شستن نام خویش نه

و خود اندک بد آنجا نداد و او را خواستند و اتمام جویند عبید الله چو از خیرین
 در پست داشت و بد آنجوب بر شایای نام اشارت میکرد و میگفت حسین را در آنجا
 نیکو بود زید بن رستم صاحب رسول بانگ بر او زد که چو ازین لب برد
 و بخدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و میجوید و این میگفت و گریه
 آغاز کرد و از جای برخاست و بسای خوش شد و میگفت ای شمر عرب
 پس ازین روز شما همه بنده کان باشید پس فاطمه را بکشید و پس مر جانه را
 امیر خوانید و بان شمار انچه اهدا گشت و بدان شمار آید کی او باید کرد و پس
 زیاد بن نه مان داد تا پس مبارک امام را کرد و کو چهار آوردند و در بازار و بزرگانی
 را پس این بت محمد و حنیفه و فاطمین علی قنایه و یحیی و یونس و یحیی
 بیس و لا شکر فیم و لا تنفع کلمت منظرک الیون عاتیه چه هم نزد ک کل
 اذن پس روزانه و یک بر منبر شد و در جلوه سخن گفت حدیث ایراد کرد و راجع
 باخت و اهل حق را بنواخت و امیر المؤمنین زید و شیهه او را یاری کرد
 و آن در و علوی پس در و علوی را بگشت عبید الله بن عقیق از وی بپای خاست
 و او مردی زاهد و پیر سیر کار بود و از اخبار شیعه و یحیی و او بر و زجل چشم

دیگرش بر تفسیق شده بود و پیوسته ملازمت جامع عظم داشت و مقام شریف
 در قیام و مسیام بود گفت یابن مر جانه در و علوی پس در و علوی تویی و پدر تو
 و آنکه ترا عل داد و پدر او ای دشمن خدای پس ان رسول را بکشید و بر منبر
 اهل ایمان چنین بختان میگویند ذریت رسول را که خدای سبحان پدید از ایشان
 دور کرد و بکشید و کان سیرید که برقت او باشید که بکشید فرزندان همه
 انصار تا اتمام او از تو بستانند و پس نه ای تو در کنار تو نمند عبید الله و حنیفه
 را گفت این کور را من آید یاران عبید الله از شراف از او را از مسجد
 بدر بردند و بسای رسانیدند عبید الله و حنیفه را بخت و حنیفه را بخت را
 ایشان امیر کرد و نه مان کرد تا عبید الله را بپست گیرند از و قنایه یحیی و یونس
 بشنیدند بهم پیوسته و حنیفه بخت رفت و یاران عبید الله بسای بخت
 رسیدند و در بکشد و فرار آمدند و عبید الله را دشمنی بود و حنیفه را بکشد
 زد که خصم از انبوی که می اندیشیدی فرار پسید عبید الله گفت بر تو باکی نباشد
 شمشیر مرا من آید از دشمن بر داشت و با اشارت و فرار بر پی بر ایشان
 میکرد و میگفت انان بن ذی الفضل غنیف اظهار غنیف شیخی و ابن ام حنا

کم دایع من حکم و حاسب و بطل جدت معاد و در کیفیت کاشش من
بودی و در خدمت تو جهاد کردم و با این مردم فاجر و کثیف کان عترت رسول
اندختی و آنجمن از هر طرف بر او حمله کردند و او را کشتند و در شریعت برداشت
که او را در پدر مرا فرستادند و کس نباشد که او را یاری کند و عیدانه شش میگردانند
و کیفیت اقامت یوسف علی بن عبید بن صریح و صریح و صریح و صریح و صریح و صریح
مکرفتند و هر دو دیت او میشد و نزد عبید بودند عید گفت حد خدا را که ترا
خوار کرد و چوئی دشمن ای دشمن خدای عبیدانه گفت ای پسر مرغانه ترا با عیال
چکار که او نیک بود باید صلاح کار بود و یا تبه و رکار خدای سبحانه خود در میان
او کشتند کان و حکم کند از خویش و پرت پرس و از نیر و پدرش عیدانه
گفت بخدای هیچ نرسیم تا چاشنی مرگت نچشیم عبیدانه گفت حد خدا را که ترا
تعالی همیشه از او توفیق شهادت میطلبیدم و بسنی حاتم که نیل بدان حاتم
بر دیت بدترین خلق خدای پیشین خدای باشد و چون بر دو چشم من مصل شاد با
از این پست دل برداشتم سپاس خدای را که پس از عیدانه امیدای این شهادت
از انی داشت و آن درخواست با جابت پوشت عیدانه در چشم شد

حاسب
بی تردید
میرزا
جنگ
جدل
افزون

برافروخت و گفت سخت پستیره روی مردی که توئی نه بطل چشم از تو بار پستند
که هر که کور شود بگوید از انی بود و بطل و گفت و او را بردارند عیدانه
با طلع و صانع ولایات پسران دو اند و عالمان از آن مصیبت موخت و تربیت
با تل خبر داد و در آنجمله عمرو بن عبید العاص الی مدینه نامه کرده بود و او را
شهادت حسین بن علی شهادت داده عمرو بن عبید بر سر شد و خطبه کرد مردم
مدینه را از آن واقعه با تل خبر داد و بریزد تا کرد و گفت انما لدن بدنه و صد
بصدته کم خطبه بعد خطبه و موخط بعد موخط عکله باله فاشنی انذر خدای اندک کسی
دویت داشتمی که سپر او بر تن او بودی جان و در کالبد او مارا دشنام میداد
و ما آن سبکستیم و از ما سبیدیدنی باید و بسپو پستیم ولی چه تو انکر که او بر قصد
جان بود و مارا ضرورت خط جان با بیت کرد عبیدانه بن سائب برخاست
گفت اگر فاطمه زنده بودی و بر سپر برید حسین نکستی البته بر او بگریستی
خرج فساد آن کردی عمرو بن عبید گفت ترا با فاطمه چکار که پدر او عستم با
و شوی و برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی بر آینه چشم او میگریستی
و بگر و میخوشی ولی آنرا که خط جان خود خواست و او را بکشت طاعت نکردی ام

صفت

آدمه
طاهره
شان و حال است
مرد
جمع از بیست
ترسانده

و گفت و ای بر شما این پسرین بن علیست که پیش میسرند و این اسیران
 ذریت آل رسولند که باکی ایشان کلام مجید کواپست چار هزار شیخ زن اجم
 شدند و پیکند یاد کردند که با سپاه عبید الله مصاف دهند و سپر مبارک
 امام و سپاهیان آل رسول را از ایشان باز بستانند آن مخاذیر اخیرند
 و برادر حسین شدند و حسین فرود آمدند و سپر و اسیران را که در کوچه
 و ریف چون پسر برادر بدید بر خواند آن بخت و نانی لبستره عتوه و والدنا
 اوجی لیه چیل کفر تم رب العرش تم نبیه کان لم یحکم فی الزمان رسول
 حاکم الاله العرش یا شراسته کلم فی لطفی یوم المعاد عویل و چون دعوات رسیدند
 و الی آن بقعه با عموم خلق از ایشان پیش باز کردند و شرط اغزاز بجای آوردند
 و پسر مبارک امام را از چاشنگاه تا بوقت بارش برقرار نیند در پای
 و پیش نصب کردند و طوایف ام بر آن میگذشتند طایفه خند میرند و طایفه
 میگریستند و آتش را آنجا بماند و بنق و فخر و شرب خور با داد کردند و امام
 علی بن حسین سلام الله علیه میگریست و میفرمود لیست شعری مل عاقل فی الدنیا
 بات من فخر الزمان نیاجی انجل الامام ما بانخی ضایع من عصبة الاعلاج

عنه

بحاکم
 و من
 بطنی
 عویل
 اند

عصبة
 جاف است
 علاج
 مع مع است
 نجر

با دادان کوچ کردند و چون بتقرین رسیدند مردم قشقرین در پای شهر بریان
 فروبستند و از کنار بعض اطراف حصار ایشان پشک می پراکنند و نفرین
 میکنند و ایشان راه بگردانیدند و طریق معرة النعمان گرفتند و آنم کثوم بگریست
 و فرمود کم تفصون لنا الاقارب عاریه کاتنا من بنات الروم فی ابله لنیس
 جدی رسول الله و لکم هو الذی و لکم تصد الی الرشید یا الله الطور لا یستقی لکمکم
 الا الله اب الذی احب علی کلب مردم معرة ایشان را پیش باز آمدند و از عموم
 و مشروب بملکان را نزل بماندند و چون بیجور رسیدند امام علی بن حسین
 این شعر را بخواند سپاه العلوی فمات فی العرب و صارت دم راس الله الذی
 یا للرجال و ما فی الزمان به من المحب و ما فی مثل عجب آل الرسول علی الاقارب
 عاریه و ال مروان سپهری تخم نجب جوانان سپهریار آل رسول بخا
 مردی سپاه خورد در میان جمع بایستاد و گفت ای مردم فتنه مجوید و قوم دارا
 که این فتنه را عاقبت نیکو نباشد جوانان گفتند بجای هرگز این نشود و البته
 راه ندیمم و اگر همه را سپهر برود جان درین نداریم و برین بسته نکرده ساز
 و سلاح برین راست کردند و سپهر را بر ایشان بگرفتند و آغاز مجالدهت

نجب
 مع نجب است

مطاردت نمودند حربی بخت بر خاپت و ششصد تن از آنجا ذیل مقول و فخل
 ماند ام کلثوم فرمود این شهر را چگونگی گفت پیور گفت خدا می آید ایشان
 کو ارا کند و زخمای ایشان پست کرد اند و دست پستکاران را ایشان باز
 دارد و اگر دنیا بظلم و جور آکند شود ایشان را جز عدل و داد نرسد و چون بجای
 رسیدند مردم بشویدند و در پای پست و بر سر از سر برآمدند و بگویند ما
 یا کردند که ما جان دارند مگذارند تنی از ایشان بدان شهر نرسد از آید و ایشان
 بر جانب حصص شدند مردم حصص بمانت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر روی
 حصص بکشد و ایشان با خونی هر چه تا تر جانب بکشد شده و الی بکشد
 فرمود تا ایشان را بار دهند و با غر از و اکر ام تقی کنند فوجی از خانیست شهر
 با آلات گنو و انواع معارف بیرون شدند و رایتها برافراشتند و دسل
 کو بیدن گرفتند ام کلثوم فرمود این شهر را چگونگی گفت بکشد گفت خدا
 تعالی نزع و حرث ایشان ببرد و آبهای ایشان را کو ارا کند و ظالمان را بر ایشان
 دست دهد و اگر همه دنیا بعدل و داد آکند بود ایشان را جز ظلم و بی عدالتی
 چون از بکشد کوچ کردند شبانگاه صومعه را برسی رسیدند امام علی بن ابی

معه
 لویست

ایچند پت بر خواند بوازان فمائی عجبانه عن الکرام و لاتند او مصاب
 فیت شمری الی کم و آنجا دنیا صمد و نه الی کم و آنجا دیر یسیر و نا
 علی الاقاب عاریه و پاشی لیس بجی غه غار به کفر تم بر پال نه و لکم یا آت
 و پت و ضاقت نه اسبه و چون شب درآمد پرمبارک امام را بد آن صومعه
 سپردند و چون پاشی از شب بگذشت راهب آوازی بر صفت رعد شنید که
 جمعی پیچ و تقدیس می کردند و نورهای زشان دید که بر هوا میشد و نوری و
 که از آن پررسی بالا گیرد و با آخنان آسمان می پیوندد و در می دید از آسمان
 که زنی زمین بر کشوده اند و فرشتگان دید که از آن در بجه فوج بزمین بسی
 آیند و با شستی هر چه تا متر بدان سپرد و و میگویند و نه در لهرتی مسج الرطل
 حبشند عذریق فی انحدود ابواه من علیا فرشتن جده خیر اجدود راهب
 از آن حالت خیره ماند و بحیرت فرو شد چون بامدادان غم جمل کردند آن پر
 مبارک را باز خوا پشد راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آغوش را بخواند
 خولی بنند و فرزند راهب پرسید این اسپران که باشد و این پسند
 کیفیت خولی گفت مردی بر امیر المومنین نرید سپردن شد و از طاعت او

مکون

عین
 مع مایست از
 شربت

آخنان
 بهر

بیتبول

پسر بازرد امیر عیدانه با او در انداخت و او را بکشت و اینک پسر او پست که
 بخدمت نریدیم راجب گفت و راجه نام بود و از کلام خاندان و شراش
 بکه میسویت گفت نامش حسین ازال هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش
 فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای او بود راجب گفت هلاک باد شمارا
 بر آینه قیسمت اجبار در پست گفته اند چون مردی بدین صفت گشت شود آسمان
 خون تازه بار و آسمان خون نبارد مگر بقل پیران و جای نشینان آستان
 چه شود که با حقی و دیگر این پسر بن بازو مید خولی در رخ کرد و گفت ندیم و خیرم
 تا بدین پسر نبرد امیر المومنین نرید تقرب جویم و جایزتی بسزا است با منم
 راجب ده هزار دینار زرد و داد و آن پسر مبارک را حقی باز پس گرفت و
 همی بو سپید و همی بونید و میگفت بخدای بر من بسی کرانست که با تو بن جان
 موایات نکتم و افسوس که این سعادت در دنیا فتم و بدین شرافت نرسیدم
 چون بنسند دنیا ی خوش رسی یکی کوایی ده که من کوایی میبدم که مبعودی
 بحق خدای سبحان نیت و محمد رسول و بود و علی جای نشین محمد است و
 خولی آن شد در میان ایران قیمت کرد و ناکاه خرف پاره چند دید که بر آینه است

و پس علم الدین طلوع اسی غلب نیلگون این خبر پنهان داشتند و برانند
 آواز داد اترجانه قلت حینا شفاعت جده یوم الحساب و قد نصبروا
 و خالفوه و لم یخشوه فی یوم المآب الا لعن اللہ بنی زیاد و اکفتم خیم فی العذاب
 و چون این بیات بشنیدند رعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت و بجای
 هر چه تمامتر برانند و آرام نگرفتند تا بدین شوق رسیدند و نرید غیر مودت یکصد و پست
 رایت برانرا شد و همه بازو و برزن فرو پشند و حریم آل رسول را باز
 و رفیق هر چه تمامتر پذیر شدند و کسیر و لیل کردن گرفتند ناکاه با تنی شنیدند که
 در میان زمین آسمان آنچه پست میخواند جا و ابراسک یابن بنت محمد مرقا
 بداند ترسیلا لا یوم عظم حسره من یوم و اراه رهنما للمنون قیلا فلما تکب یا
 ابن بنت محمد قتلوا جادا عا دین رسول و کیترون بان قلت و اما قتلوا کب
 الکبیر و لیلیلا و آل رسول را از در خنیران ارد و شوق کرده و همه بشترازان
 پوار بودند و همه پسر ازال هاشم بر نیند و کرده بودند و آن نیند که پسر مبارک
 امام بر نیند از آن چون ماه تمام رسید رخسار بر دپست شمر بود و او از در مبارک
 همی گفت انا صاحب الریح الطویل انا صاحب الدین الصیل قلت

ابن سید الوصین و ائمت برای الی امیر المومنین ام کلثوم فرموده که بت
 یالین بن النعمان الله الله علی نظامین دای بر تو خود را بکشتن حسین پستانی
 آگش که خدای سبحان نام او هم در ازل بر سر اوق عرش ثبت و بنیای
 او پیران را ختم کرد و بعد او شمر کار را بر انداخت پهل بن سعد گوید من
 خود در آنج بودم و از مشاهدت آن حالت آرام از من برفت و مرا سبک نمائ
 بخد مت امام علی بن حسین فهم و کشم اگر خدمتی باشد باز فرمای که من پهل بن
 سعدم و از موالیان آل رسول فیه مودا که با تو از شو و چیزی باشد بد کن
 که بر حسین سبید و در خواه که کشتی بر کن شود که این زمان و کو که از دیگر کشت
 نمائ و من چنین کردم و چون باز گشتم او را دیدم که میخواند اقا و نسلا
 فی دشت کائناتی من الخ عب غاب غمضیر و جدی رسول الله فی کل شئ
 و شیخی امیر المومنین زیر خیالیت لم انظر و شق و لم کن یزید رانی فی
 البلاد اسپر و تمام روز آن حسرت محرم و ذریع اظهار کرد که چاه را و
 و در بازار با کبر و اندیند و برگردانند تا با کاه یزید رسانیند و مروان
 بن حکم در کنار او بود یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و همی و بر چه
 گفت

گذشت گفتد با سجد بن اشیره خویش و چاه و اندین دیگر از قبایل عرب برقی
 رسید و با فرمان امیر عید الله زیاده او را پذیره شدیم و نخت او را بخت
 و تبعات امیر المومنین خواندیم پس باز در لاجرم با او در انداختیم و عتاب
 او و حکلی یاران او را بکشتیم و پسرهای ایشان بر سر آریزه کردیم و بر بدن ایشان
 اسپان خستیم و با نیم پستوران اسپخوانهای بر او خویش ایشان خردیم
 بکشتیم و زنان پر دکیان را در برین صفت که امیر المومنین می بیند اسپر کردیم
 اثاث و متاع او بخت دادیم و بسیاری بکشتیم و ایکت بدنهائی ایشان
 پلید و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افاده و آفتاب
 بر آنها سستی باد و باد با بر آن سستی زد و وحش طسیر را از گوشت و پوست
 ایشان نصیبی تمام باشد مروان حکم از شنیدن این کلمات در استر زاده
 و پسر مبارک امام را بر گرفت و سر و خاوند یاجع از بزدک فی الیدین و کو
 الاحمر فی الخدین ثقیث نفی من مخین اخذت ثاری قضیت و شیخی
 یزید گفت تا پسر مبارک امام را در شقی زرین نهادند و بدستار چه از حیر
 پوشیدند و پیش پست او نهادند و بدین پست از کشته عبدالله زنجری مثل کرد

سلب
 باریت
 سکر

لیستیاخی بیدر شد و از جریخ سبز من دفع الال و از کشفه خود پی چند
 بر آن نریز کرد و او را ده لایست بملو فرحا ثم قالوا یا زید لاشل پست خن
 ان لم اثم من بی احمد ما کان فعل لیت بشم بالکمل خیر جاد و لا و
 نزل قداخذنا من علی ثارنا و قلنا الفارس الی لیل لطل و قلنا لیس من
 من پاد اثم و عدلنا به در فاعدل بند و شرع الله بن عامر بن شمس
 یزید از پس پرده این چنان شنید و او در حسن جمال کمال بود و یزید بدیدار
 بی شوق و دانی نخواست و بر پیکر کشید و بیرون دید و بر سر مبارک
 امام مکریت و آواز بگریه بلند کرد و گفت بر فاطمه دختر رسول خدا می بیه
 کران بود که حسین فرزند و پسند او برین صفت پیش روی تو گذار شد
 کاری کردی که نفرین خدای رسول پیکر شستی و بخدای که ازین پس ترا برین
 حتی نباشد و مرا با تو نبایت بود و کل لک بچروی در روی پول خدای
 مکریت که پسر او و غلظه جگر او را برین صفت گشته باشی یزید گفت ای بند
 دین سخن بگذار که این کار من نکردم و بدان رضا نمودم این کار عبیدانه زید کرد
 و مرا بدنامی انداخت که عار و عوار آن بسا لما باقی خواهد بود و شرع

غلظه

و این رجزه بخواند املار کالی فتنه و دنیا اتی قلت اسید الهذا قلت خیرا
 انما انا و اکرم الناس حیاحیا یزید چنگین بد و مکریت و گفت چون در ایام
 و مادر بترین مردم همسیدانی پس چرا بکشتی گفت از امیر المؤمنین جانیت می
 خواستم یزید او را براند و گفت باز کرد که ترا پیش من جانزنی نخواهد بود که من کشتن
 حسین را رضی نمودم و بدین حدیث مثل کرد و نقل با من جمال عتره علیها و ام
 کا نوا عفت و صبرا و اکرم عت داده متاخذ و افضل فی کل الامور و احسن
 قصارا جالوت که جبری را جبار بود و آغا جاسم بود چون خیالت بدید
 پیر شناخت گفت باز گوید بچرم پسر پسر خویش بکشید یزید گفت حسین
 مردم را بطاعت خویش خواند و قطعی بد و کردید و فرمودیم تا دالی بصره و کوفه عبید
 بن زیاد با او در انداخت و فرزند کشت و او را بکشت و آتش این فتنه خاموش
 کرد جالوت گفت نفرین باد شمارا چه بد است که شما ناید پسر پسر خویش میکشید
 که او دعوی خلافت میکرد و میخواستی فتنه کنی پس از مصطفی گیت که منصب خلا
 برا و شایسته تر بود از خود دیده و فرزندان و برادران میان من و او و منی کشید
 و پی در گذشته و امروز بهی و بسنه کی مرا می پستانند و در خاک پای منیت

تعلق
عاشق
باشد

چشم
ببیند

همی مانند و بدان تبرک بخونید و بر و چهره شما کند شسته است و امروز بر ملاک پادشاه
و غلّه بکرا و جسته و بکشد نیتی و هلاک باد شما را و دین شما را بیزید
اگر رسول ماضی بودی من قتل معاهد اکنش خصمه یوم القیمه بر آید ترا بکشتی که
مانده اند شتی و برخلاف ادب سخن زدی جالوت گفت چگونه منی که رسول برو
باز پسین بکشد معاهدی خصمی کند و کشته فرزند خویش باز ندارد لا والله هرگز
این کند آنگاه روی بدان پرمبارک کرد و گفت خدا در پیش نیای خویش محمد
مصطفی کوازه باش که من گواهی میدهم که معبودی بحق جز خدا نیست
و محمد بنده او و پسر او است بیزید گفت اکنون که بدینین در آمدی خون تو را بوب
و بفرمود تا پسر او برداشته و بیزید روی من را جمع کرد و گفت اینست حسین
علی که پیوسته خود بی پستودی و از جد و پدر و مادر خویش میکشی و بدان فخر
بمیکردی و عاقبت جان در سپهرین بختان کرد آری خدا و محمد مصطفی است
عالم و خیره نبی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و قبول خدا و ولی
پدر او در نصب خلافت باید بر من در انداخت و ظفر پدر مرا بود و خدا تعالی این منصب
برک و تربت عالی او را ارزانی داشت و انیکه کفی من خود از بیزید تبرم

گوئی این آیت از کلام مجید شنیده بود قل اللهم مالک المملکت ثبونی المملکت من
و شریع المملکت من شارب و غیر من شارب و ثبونی من شارب بیک انحرانک علی کل
شیء قدیر و بیزید چو بی از خیران در دست داشت و آنچه بربلب دندان نام نیز
و میگفت حسین الب و دندان منی که بود ابو بزره سلمی گفت وای بر تو ای نژاد
خدا ای دانه که بسی دیدم که رسول همین لب و لبهای برادر او حسن را سپید میکند
و بفرمود تا شارب و پستید جوانان بل بشت باشید و بکشد ایشان بسی نفرین
میکرد بیزید چشم شد و بر فروخت و بفرمود تا او را بیهوش کشیدند و بر آ
زینب دختر امیرالمؤمنین علی برخاست و خدای سبحان را بست و بر رسول
و آل او در و در فرستاد و گفت خدا تعالی را پست گفت در آنجا که فرمودم که کان
عاقبه الذین یساروا لکونی ان کذبوا باایات الله و کانوا بهایستخرون و تو ای نژاد
در اخیالت که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته و ما خوشتن بیکریم که
چون اسپران روم و افرنج خوار و بنمک پاریم چنان کان بیری که ما را نزد
خدا تعالی خواریت و ترا کرامتی و نبغی از زیادت منزلت و شان تو بوده
از اینده وی ببادی و سپهر و رینی بالا گیری و هر سپی خویش در کنری که

و نیاز برای خویش نیامده و امور را استظم و ملک سلیمان که از آن بود بری
 خویش صافی آرام گیر که این آیت فراموش کرده و لا تحسبن الذين كفروا
 انهم على خسر لا نفهم انما نفی لهم لیسه و ادواتها و لهم خدای همین ای پسر مردم
 طلق این ز عدل باشد که تو خود زمان و سیزان خود را در پس پرده داری و
 و حیران رسول خدایا برهنه بر صفت اسپه ای کابل و نسج در شهر بارانی
 و در بازار با کبر وانی که مردم منابل و مناتل در ایشان نکرده و قریب و بعید
 و ضیع و شریف رو بیای ایشان ببینند و چگونه از چون تویی امید مراقبت توان
 داشت از آنکس که کاش جگر پاکان فیه و کفله و کوشش با خون شهیدان برآ
 و چگونه در معادات آل رسول آیه تهنیت تواند بود آنکس که بدیشان با چشم خصومت
 می نمود و با اینهمه چون مردمی که گناهی نکرده اند و جنایتی عظیم نشده و بمیکوی
 و اولاد و استملو فرحاتم قالوا یا نریذ لائل و با چوب دیت خویش ثنای
 ابی عبدالله سید جوانان بهشت را سیرنی آری چگونه مگوی و گویی و قد کانت
 لقره و استاصلت الشاه بار افک و مادر تیه محمد و نجوم الارض من آل
 عبد المطلب نام پدران خویش سمیری و چون نپسند تا چنین حالت بر ما

اطلاع
 ملت در آن
 خیرین
 خوار کنند

منابل
 جمع مناسبت و کفر
 طلقا و کفر
 آنکه که رسول
 در حق که استوار
 فرمود و از آن
 کجاست

نکات
 مجموع متن
 استمل
 درین یافتن
 شافعی
 در حدیث
 خود

مشاهدت کند افیو پس میداری زود باشد که هم برایشان در آئی و بی رخ
 خوری که کاش و پستی بدستی از زبان لال بودی تا نکردی آنچه کردم و سختی
 آنچه لغتم اللهم قد جتنا و تم من ظلمنا و جل عنک بن پیک و ما نازل
 حاتمات و انه فریت لاجلک و لا جرت الا حکمت و است و ن علی رسول
 یا تحلت من پیک و مادر تیه و انکست من حرمه فی عتره و کتبه حیث یجمع انه
 شلم و یلم ششم و یا حدیجتم و تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
 و جسم یزقون و ترا خدای سبحانه بکومت بس بود و بصورت تو رسول کفایت
 کند و جبریل امین در این خصوص ظهیر معین و باشد و آنکه این کردار زشت در چشم
 تو بیار آید و ترا اینکه ممکن از جان مال مسلمانان آید زود باشد که بصورت
 بداند و برگرد از خویش آید و اگر چه احداث روزگار چون منی را با تو و دیار
 داشت و در مخاطبت و محاورت آورد و هر آینه من قدر ترا بسی خوار دانم و طا
 تر عظیم شمارم و پیرنش ترا بسیار انکارم کی یک کلیم العیون جبهی و الله و
 خری الانا فاجب کل لعجب قتل خربانه انجبار بحرب شیطان الطلعه فند الله
 شط من ما و الانوا و تحلب من کونما و ملک انجست الطوا و انرا و کی ثنایا

حامی
 پستی
 خیرین
 استمل
 خوار کردن
 ملک
 جمع
 شمل
 بر کل

جشت
 جمع شدت

عقل
فکر
چگونه

العقول وتفهموا آيات الفرائد وايدون ما رغبتني بمشايرو زود باشد که این
غیبت را غرضی نمی بینن لاجتماع الاقدمات و ما رکت بظلام البعید و من یسوی
سجانه شکایت همی بر علیه القول و تو خود کید خویش فرو گذار و سعی خویش بکار
و وسیع و طاقت خویش کار فرمای خوانده لا تمرد کرنا و لا میت و حیا و لا تدکر
امرنا و بل رکعت الافه و ایماک الاعدد و حکمت الابد و یوم نیامد و الا
لما ننه علی الظالمین فاصححه الذی ختم لاولنا بالنساعه و لاخرنا بالنساعه و انصره
نیال الله ان کل لهم الثواب و یوجب لهم المیزه و یحیی علینا الخلاصه انه حرم
و حسبانده نم الوکیل و چون نرید اینکلمات بشنیده از سر و جود و نشاط فرخواست
یا صحت محمد من صواح ما یون الموت علی التوائج و نرید با مردم شام در کما
حرم آل رسول استشارت کرد جمله گفتند از ایشان تنی باقی گذار و شرادینا
بر انداز نمان بن بشیر از انصار گفت کی باز گردی رسول خدای با ایشان
کردی تو نینه همان کن که رسول میگوید و با امام علی بن حسین گفت یارب
پدر تو رحم من برید و حق من شناخت و در سلطت و غلبه من منازعت آغاز
و خدا تعالی با او کرد آنچه تو بهی نمی بینی امام علی بن حسین سلام الله علیه فرمود

ما اصحاب

فکر
مده
بر آنکه

ما اصحاب مصیبه فی الارض لانی انکم الان فی کتاب من قبل ان نبه انک
علی الله سیر نرید در جواب این آیت فرو خواند قل ما اصحاب من مصیبه کما
ایکم و یفهمون کثیر امام علی بن حسین فرمود یا بن سعید نبوت و امارت پیوسته
در خاندان ما بود و در روز بدر واحد و اخراج رایت رسول خدای در دست نیای
من علی ابوطالب بود و رایت کفر در دست پدر نیای تو و یکت ای نرید اگر
بدانی که چه کرده و از پدر و ارمست و برادر و عموست من چه بسته بر آنکه بگویم
خواهی که رنجت و از خاک کثیر خاکگاه خواهی کرد و نیستی و هلاکت از خدای سبحان
خواهی خواست مگر نرید روزی خطیب را بخواند و فرمود تا بر سر بشود و در کتب
امام حسین بن علی سلام الله علیه و پدر او امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه فصلی برآورد
خطیب بر سر بشد و بی ناستوده گفت و از نرید و پدر او پستایش فراوان کرد
امام علی بن حسین بر او صیحه زد و فرمود رضای مخلوق بجای نخط خالق باز فریدی
جای خویش آتش دوزخ همیادان و نه در این پستان حیث بقول اعلی المنابر
تعلون بینه و بینة نصبت لکم اعداء با آنکه امام علی بن حسین اجازت خواست
تا بر سر بشود و کلتی چپش کوید که رضای خدای سبحان در آن باشد و شنودن کا

خاک و

نیز ابرو و فرو بود یزید تا بی جنت و اجازت نداد و دیگران گفتند چه شود که بر سر بشود
 و خبری از او شنویم و در غیبتی مبالغت کردند یزید از سر ضرورت تن نهاده
 و امام علی بن الحسین بر سر بشود و خدای پجانه را بستود و بر رسول آل او در
 گفت و فرمود خدا تعالی شش عظمت بنا از انی داشت و بهفت کرامت بر
 دیگر خلائق فریت علم و علم داد و سپاحت و فصاحت و زورمندی شجاعت و پستی
 مادر دلهای مومنان بود و بیت نهاد و مادر ابنتی شجر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 فریت داد و بصید کبری ممتاز داشت و از ماهیت جعفر و ابی جعفر و ابی جعفر
 و شیر خدای حسرت بن عبدالمطلب و شیر رسول او علی ابوطالب و دو خط
 این امت حسن و حسین و جبرئیل و انان بشت اگر مرشد شناسد و شناسد
 او را بجنب و نب خوش خبر گویم تا یار شناسد انان بگذر و منی انان بمرم و
 انان من جل الکرن با طرف اکر دار انان بن شیر من نیز و ارادی انان بن
 من شل و جفی انان بن خیر من طاف و پی انان بن خیر من خج و بی انان بن
 حل علی لباق فی الهوا انان بن سپهری بن المسجد اسم الی المسجد
 انان بن من یغ بر جبرئیل الی سده الهستی انان بن من فی قتل کلان قاتل چون

انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن
 از انان بن

او ادنی انان بن من صلی بملکه اسماء انان بن من وادی الی کلل وادی انان بن
 محمد مصطفی انان بن علی الرضی انان بن من ضرب حریم الخلی خلی قالوا لا اله الا الله انان بن
 من ضرب من پی رسول الله بسین و طعن بر حین باجر البحرین و با لیع البیتین قاتل
 بنده و شنید که کفر با بنده طر حین انان بن صالح المؤمنین و ارث البیتین قاتل
 و حیدر مسلمین نور الحادین زین العابدین قاتل البکائین و حیدر تصابیرین فضل القیام
 من آل یسین رسول الله الحالین انان بن المودید جبرئیل منصور میکائیل انان بن الحامی عن محمد بن
 و قاتل المارقین انان کلین القاطنین الحادیه اعداء الثعالبین اخضر من شی من ترشیلین
 و اول من جاب و حجاب الله و لرسوله من المؤمنین اول الباقین قاصم لعقیدین و
 اشکرین و پیغم من مرامی الله علی المناقین و سپاه کلمه العابدین ناصرین الله و ولی امر الله
 و بستان کلمه الله و حسیه علمه شیخی بنی بنیول زکی العظمی رضی الله عنهما صابر صوام و
 قوام قاطع الاصلاب و فریق الاخراب اربطهم غانما و قهقهم جانا و امضاهم غریه و اشد
 سیکته اشد بالظلم فی المحروب اذا از و لغت الایسته و قربت لایحه طری الزمان و
 فیما ذر و الیخ لیسیم لیث الحجاز و کتبش العراق علی مدنی خفی عقی بدری اهدی شجر
 من العربیه اوسن الوفا لیسها و ارث لشعیرین ابوسهلین الحسن و حسین زک

سید

حاج از
 ناکث
 بیان
 قاصط
 بنی علم

انان

انان

انان

انان

انان

انان

انان

جای علی بن ابیطالب را از خانه الزهراء و این پند انصار و برین صفت می نمود
 انا انا آتای که چرخ از خلق برخاست و آواز با کبریا بلند شد یزید از رفتن خلق تیرید
 نمودن را گفت تا خطبه براه ببرد و بانگ نماز گوید نمودن گفت آنکه سبب علی فرمود
 چیزی از خدا می بزرگتر نباشد نمودن گفت اشهد ان لا اله الا الله علی فرمود موی روی
 گوشت و خون من برین کتک کوبی سببی و چون نمودن گفت اشهد ان محمد رسول
 علی از سر از جانب یزید نگرست و فرمود این محمد جد نیست باید تو پس اگر کسی
 جد نیست دروغ گفته باشی و اگر کوئی جد نیست پس از چه و نجای از او برانده اخی و
 قدرت او بگشتی روزی امام علی بن حسین سلام الله علیه در بازار مدینه مشی و بگفت
 منبالی بر من سرود و باز خورد و گفت کیف هست یارین رسول الله علی فرمود اینجا
 کشتی پسر نیل نه چون بنار هم و یستخیر بنار هم یا منبالی است العرب تشکر علی بهم با
 محمد اعرابی و است قریش تشکر علی پادشاه عرب بان محمد انبیا و اسپینا مشرطی و
 و سخن منصور بن سئود شرو و فائده و اما الیه رجوع سپید بن طاووس گوید
 یزید با امام علی بن حسین بنیان نهاد که به حاجت از او قصا کند مکر روزی بدو
 حاجت حاجی شین بخواند تا بدان پیمان فاکرده شود علی فرمود اول حاجت آیت که

تشریح
 بکند

جال مبارک تا قدم حسین را یکبار می بین بازمانی تا من از آن دیدار بایون توشه
 برگیرم دوم آنکه آنچه از انبیا است فدایت بفرمانی تا باز دهند به دیگر آنکه
 قصه خون من را می گویی با این سنه زمان همراه کن ای شاعر بحکم رسول باز بپایند یزید پنج
 گفت آنکه دیدار روی پدر خواسته این بر گزشت و اینکه قصه خون تو کرده باشم ای
 کرده بودم ولی در گذشته و اینکه زمان را باید بحکم رسول باز گشت این منی غیر از تو دیگر
 نرسد و اما آنچه از انبیا است فدایت در عرض انصاف آن قیمت داده شود و علی فرمود
 از مال تو بخوایم که آن و بر تو مقننه باد آنچه از ما بپستند آنرا بخوایم که در آن منزل نما
 و هر رسول اضای و مقننه او و طلا و او و سپه این تن او یزید فرمود تا جلد را باریس
 و دو لیست بنار بر فریداد و علی آن نایز در میان استقرار شد که دو خود تجیر مدینه فرمود
 و یزید حریم آل علی را بر این سیکو جانب مدینه رسول باز کرد اند و این وقت سیکو بیا کرد و
 بن شیر انصاری ای تجیر رکاب تبه حیل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان ظلم و عدوان
 رفته بود بصورت مغرور تا خواست و بظاهر دلمه و کیا کرد و آن شایسته عظیم را عیب بدست
 و خویشین بر کوته تیر می و لشکر الله علیه و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه کربلا
 رسیدند و جابر بن عبد الله انصاری شمرده از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول زیارت

آنجا ک پاک آمده بودند روزی چندیم در جوار آن مرتبه طرا قامت کردند و از قابل عربت آنجا
مردوزن بسیار بدیشان پیوسته و روزی وید آنجا می نهند و نوحه کریها کردند و کریهاها چا
نمودند و در کنار مدینه رسول امام علی بن حسین سلام الله علیه فرو آمد و دل بکنند و خیمه برافرا
و شیرینند لم را که از جانب عثمان بن بشیر قاده و را انداختند و فرمودند پرتو شمشیر
کشتی تو نیز شمشیر کشن توانی گفت نعم باین پول الله فرمود باید نه شود و مردم مدینه را بشیر
از این عتاب غنیمت قدوم آل رسول خبر ده بشیر بر ما تو بر شست بدیدند و چون به جدر رسول
رسید و از کبریه بلبت کرد و این حدیث فرو خواند یا ایل شرب لا مقام لکم بها قتل محمد بنی
مدار جسم منه بکربلا بفرج و اگر پس نه علی القافه مدار و زان پس گفت اینست امام
علی بن حسین با جواهران پردگیان آل علی بیرون نه تشریف قدوم از دانی داشته است
و من از جانب و بسوئی شدم لب پس کواران پوشید و روزی و کرانید مردوزن نه آسمیه
جیران کنان مویکمان بیرون دیدند و غوغای عظیم بر خاست کشتی که روز فاطمه رسول خدا
و شرک بر امام حسین بن علی نوحه میکرد و این پسته میخون نه پیستی ناع ناعه فاجا و اثر
ناع ناعه فاجا فیتی جودا بالدموع و اکیبا وجود ابد مع جود سکاسا علی من بی عرض رحیل
فرغوا فاصبح فی المجد و الدین جودا علی بن نبی الله و ابن و صیه و انما غیا شاحط الدار
شما

سرسه قاده
پیشین کاروان

در راز
انسانیت
تقریب
المرور

زهر خور
احد
دینی
شاحط
دور و جید

ج

و چون آنجمن بخدمت امام علی بن حسین فرارسیدند امام از پیرایه و پیسرون شد و داشت از
دیدگان و روان و مردم از هر سوئی و تفریت یکفشد و تسلیم میدادند و بر آن خطب عظیم
مصیبت محرق بسی سوگواری نوحه و زاری میکردند امام علی بن حسین بکرمی از آمد و سبها
مبارک با آنجمن اشارت فرمود تا دم فرو بستند و چشم و گوش بگراشتند و او سلام الله علیه
خطبه کرد و فرمود الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ای بخشایق جمعین
الذی بعد فارغ فی السموات اهل و قرب فشهد انجی محمد علی عظیم الامور و فاجا الذبور
الم العیون و مضاعفه الاوانح و حیل الرز و عظیم المصائب العاطفه الاطفا و جودا بجا
اینها انعم ان الله و له الحمد ابنا بمصائب طلیه و ثلثه فی الاسلام عظیمه قبل بوعبد الله حسین
و نبی و وصیه و دار و ابراهه فی البدان من قتل عال سپان و نه الرزیه التي لا سلها
اینها انما پس فانی جالات نکم یسه و نه قبله ام ای عین مکم تحسن و نه عن انما لافقه
لست الله اذ قبله و بکت البجار با موایجا و سموات بارکنا و الارض بارکنا و الاشجار بارکنا
و احياتنا نوح البجار و الملائکه المقربون اهل السموات جمعون ایها الناس ای قلب لای
قبله ام ای فوا و لا تخن الیه ام ای پیس یمن و نه و ثلثه التي ثلث فی الاسلام ایها الناس
اصبحا مطر و دین شده دین و دین شاپسین عن الامصار کانا اولاد ترک کابل من غیر حرم جونا
منه

مضاضه
لذنه
فاج
سکین
حاج
مکات
کله
الاربعه
نصرت
اساک

مظفر

شاه

اخلاق
کتاب فیہ

و لا کمزور و اگر کسنا و لا ثلثه فی الاسلام فلما باسغابنا فی ابائنا الاولین انہذا الاخلاق
وانہ لو ان الشیء تقدم لہم فی قائلنا کانتہم لہم فی الوصایہ بنا لما زادوا فخلوا بنا فاما
لہ وانا الیہ راجعون من صیبتہ ما عظمها و اوجبا و اکلها و افطما و افرما و افدھا فعدا
مختب فیما اصابنا و بالغ بنا فانه عزیز ذوا شقام و امام علی بن حسین سلام اللہ علیہما
شہادت پدری و شش سال زندگانی یافت و شاد پاک امام حسین بن علی جم از او
و این کر خلد و بنا رخصتہ بد و مخصوص کشت و از این سر و جنبش را آدم آل علی کشدی
و او سلام اللہ علیہ تا بود و قتی زگریہ و زاری نوہ و بیست و ناری نیاسود ہر وقت خوار
پیش او نہادندی بدان خوان بسی گریستی و میسر بودی قل بن رسول اللہ جاسا قل
ابن رسول اللہ عطا و چندان بیکریستی کہ آن مطعم و مشروب با اسکت چشم او
در ہم آمیختی و قتی بد گفتند تا چند ہی گری گمرا این سرن اندوہ را آخر نباشد فرو
یعقوب بنی را دوازده سپہ بود و یکی را خدا تعالی از نظر او ہان داشت و او جوہ
آن سپہ می دانست و با اینہم چندان مفارقت او گریست کہ دیدگانش سپید شد
پرو ہنہ تن از برداردان عمویان و حموزادگان چشم دیدم کہ چون کو پیندان پر پر
و بر سرہ و بران برابر آفتاب افکندہ چگونه توانم کہ گریم و یا خویش تن داری کم و

کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سروہ

در بر

در جملہ یقول فلقد کتبہ فی اہل ہارکات زعمہ کرام را کون و تجد حسین
با پیوف مبعث مختب بدماہ مستشد عار بلا ثوب صریح فی لشری بین
اخوانہ و اہلنا کتب قصہ

و چون اینجاست مولم و واقعہ جانپوز بدجای رسید و بانا زکی بیان
طرا صدق نیماہ لطف سیاق و حال بلاغت یافت و از خصوصیات کس
و سجات انوار کوئی شمی بدان آمیخت زبان بناراد کیر با طراقت تیر
و توان تحریر بنامہ و مع فاضل و فاضلہ با تم از افاض الذموع و عبرہ
اہل ہام خواند و حاکم مطالعت آن از دیدہ خارا کتب زاید
اشفاقان اللہ را غیرت و حیرت افزاید لولا الذموع و فضیلت لاف

خرق الخوا و حسرۃ الاکباد

قد تم تحریر پندہ اللہ اشرف فی شہ شعبان المعظم ۱۲۳۶ ہجری قمریہ

و ما بین الالف من الحجۃ النبویہ المصطفی

علی بن ابی طالب

جمع از ہر شہ
مبعث
پادشاه
شک
مرفی اعجاز

از احادیث الدین علیک
علی بن ابی طالب
غلام حسین از احادیث
و انجیل پیغمبر از احادیث

این و بہت اختلاف و بی
کتاب مبارک از کتب متاثر
شد بہت بی در دیوان
بحضرت صلوات اللہ علیہ
اینطور دیدہ و این صحت
و کارخانہ سال اللہ دات
آقا میر بہت طرازی تجلیہ
طبع درآمد



کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

